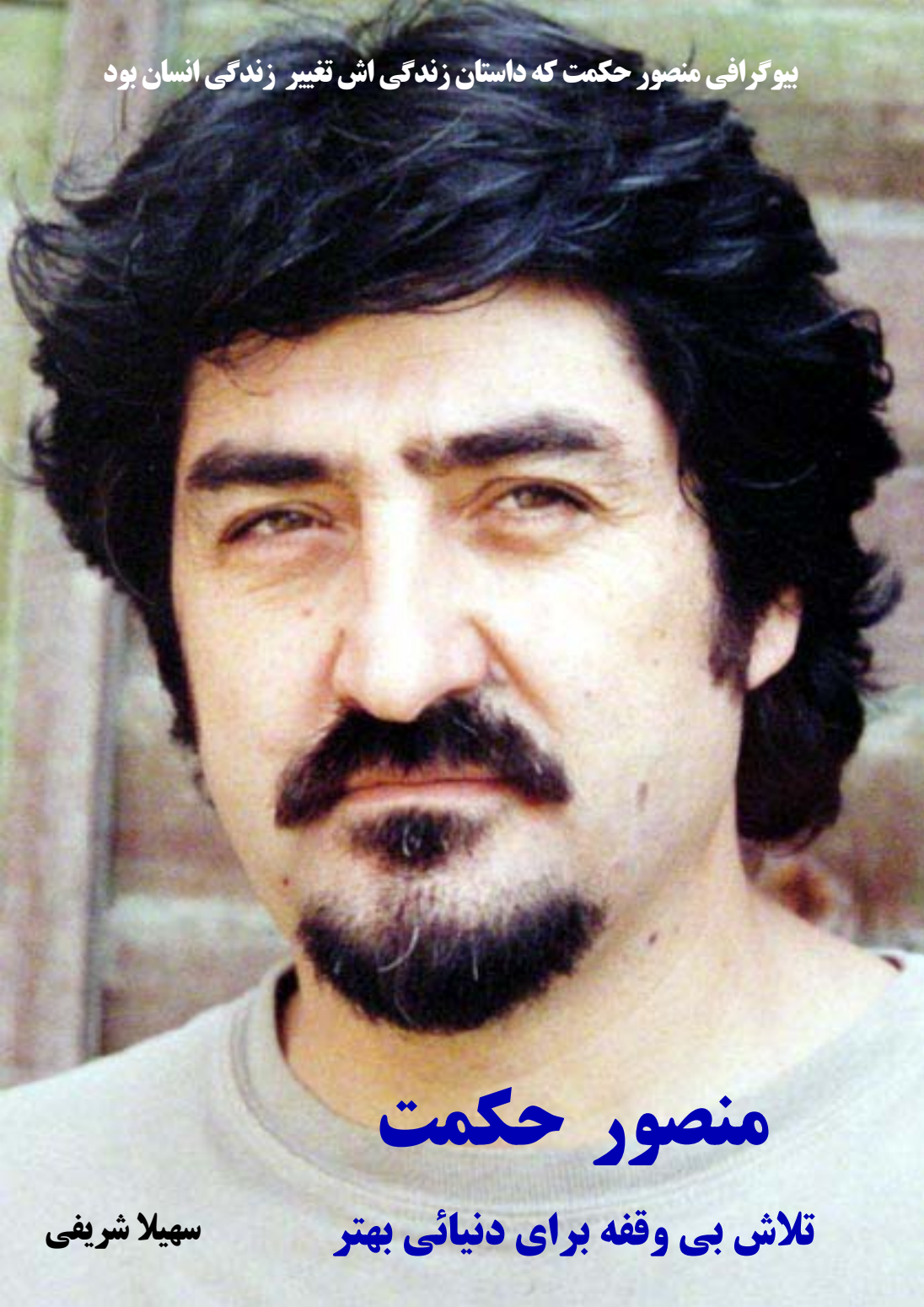


بیوگرافی منصور حکمت که داستان زندگی اش تغییر زندگی انسان بود



## منصور حکمت

سهیلا شریفی

تلاش بی وقفه برای دنیائی بهتر

بیوگرافی منصور حکمت که داستان زندگی اش تغییر زندگی انسان بود

# منصور حکمت

تلاش بی وقفه برای دنیائی بهتر

سهیلا شریفی

\* تلاش بی وقفه برای دنیائی بهتر  
بیوگرافی منصور حکمت

\* نویسنده : سهیلا شریفی

\* انتشارات نسیم

\* تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

\* چاپ اول: ژوئن ۲۰۰۵

\* شماره ثبت ISBN 91-85039-57-8

حق چاپ محفوظ است

**قیمت: ۸ پوند**

تقدیم به همه انسانهای عزیزی که برای ساختن دنیائی بهتر تلاش می کنند

# فهرست

- پیشگفتار .....
- مقدمه .....
- ۱- فوتبالیست - خواننده سیاه پوست! .....
- ۲- شبیحی در لندن .....
- ۳- مارکسیسم انقلابی .....
- ۴- کردستان .....
- ۵- حزب لنینی .....
- ۶- .....Have I told you lately that I love you? .....
- ۷- جدائی از حزب کمونیست ایران .....
- ۸- کمونیسم کارگری .....
- ۹- پایان يك دوره .....
- ۱۰- لیدر .....
- ۱۱- وداع .....
- منابع .....
- ضمائم .....

## پیشگفتار

این کتاب حاصل زحمات، تلاشها و اشک ریختنهای عده زیادی از دوستان و رفقای عزیز است که در شناساندن منصور حکمت، جمع آوری اطلاعات در مورد زندگی او، ارائه تصویری زنده و واقعی از او و ادیت نوشته های من، بی دریغ مرا یاری رساندند. وقتی من کار روی این پروژه را شروع کردم، هنوز مدت زیادی از مرگ منصور حکمت نگذشته بود و برای بسیاری از کسانی که با آنها مصاحبه کردم، مخصوصا برای اعضای خانواده اش، یادآوری خاطرات او کار آسانی نبود و من شاهد صحنه های غم انگیز اشک ریختنهای این عزیزان در حین مصاحبه بوده ام. جا دارد همینجا از همه آنها از صمیم قلب تشکر کنم. امیدوارم این کتاب بتواند جوابگوی انتظار آنها از این پروژه باشد.

قبل از همه باید از علی فرهنگ تشکر کنم که ایده نوشتن بیوگرافی منصور حکمت را زمانی که خود من اصلا اعتماد بنفس دست بردن به چنین کاری را در خود نمی دیدم، به من داد. کاشکی به حرف علی گوش کرده بودم و اینکار را زودتر شروع می کردم. آن وقتها هنوز حتی از مریضی نادر (منصور حکمت) خبری نبود و من اگر اینکار را شروع کرده بودم از نظرات و راهنماییهای خود او بهره مند میشدم و یقینا این کتاب غنی تر و با ارزش تر میشد. حتی یکبار برایش نامه نوشتم و توضیح دادم که می خواهم زندگینامه اش را بنویسم. اما هیچوقت اعتماد به نفس کافی در خود ندیدیم که این نامه را برایش بفرستم. علی فرهنگ نه تنها در تشویق و همفکری با من در تمام مراحل نوشتن این کتاب نقش داشته بلکه در کارهای عملی هم از بچه داری کردن که من وقت نوشتن داشته باشم گرفته تا جمع آوری متریال اطلاعاتی و صفحه بندی کتاب، همیشه یاری دهنده من بوده است.

باید از اصغر کریمی بخاطر همکاری و راهنماییهای با ارزشش بی نهایت تشکر کنم. این کتاب بی شک بدون او با این کیفیت میسر نمیشد. کمتر کسی مثل او پیدا می شود که با وجود کار فراوان و داشتن مشغله های بی حد و حصر، با روی باز و بی شائبه، وقت بگذارد و هرجا لازم باشد به دوستانش کمک کند. او در این پروسه نوشته های مرا می خواند و با حوصله نواقص آنها را در حاشیه ها یادداشت می کرد و من را به منابع مناسب ارجاع می داد.

حرف زدن از نادر، شاید بیش از همه برای آذر ماجدی سخت بود. آذر بارها و بارها در طول مصاحبه های طولانی که من با او داشتم به گریه افتاد، اما همچنان با روحیه ادامه داد و سعی کرد تجربه بیست و پنج سال زندگی مشترک با منصور حکمت و شناختی که از او داشت را به من و خوانندگان این کتاب منتقل کند. آنچه اینجا هست شاید بخش بسیار کوچکی از تجارب او از زندگی و فعالیت مشترک او با منصور حکمت است. امیدوارم خود آذر بتواند در آینده با جزئیات بیشتری در اینباره بنویسد. اینجا من از او بخاطر همه چیز صمیمانه تشکر می کنم.

از سعیده رازانی، مادر منصور حکمت می بایست بطور ویژه ای تشکر کنم. هم برای مهمان نوازی گرم و دوستانه اش و هم برای حرفهایش. آشنائی با او، از جمله تجارب با ارزش من در نوشتن زندگینامه منصور حکمت بود. من برای مصاحبه با سعیده سه روز تمام در خانه اش مهمان بودم و در طول این مدت نه تنها توانستم تصویری زنده تر از منصور حکمت یا در واقع ژوین رازانی داشته باشم، بلکه باخود سعیده و زندگی و تلاش او بعنوان یک زن مستقل و با اراده در یک جامعه مردسالار و سنتی نیز آشنا شدم.

و در آخر از حمید تقوایی، سیروس مهدی زاده، مونا رازانی، شهلا دانشفر، رحمان حسین زاده، علی جوادی، شاهین رازانی (خسرو داور)، فاتح شیخ، مصطفی صابر، نادیه محمود، خسرو سایه، کیومرث سنجر و خلیلهای دیگر به خاطر همکاریهایشان از صمیم قلب تشکر می کنم.

## مقدمه

تحقیق و نوشتن در مورد منصور حکمت، پروژه ای سخت، دردناک و در عین حال آموزنده و لذت بخش بود. سخت بود، چرا که انسان بزرگ و چند بعدی مانند منصور حکمت را به قلم کشیدن کار آسانی نیست. به هر جنبه از شخصیت او که می پردازیم، احساس می کنی به جنبه های دیگر کم لطفی کرده ای. از هر کدام از کارهایش که نقل قول می آوری احساس می کنی آن یکی و آن دیگری هم زیبا، تیز و مهم است و باید به آن هم اشاره کرد.

دردناک بود. چون یادآوری خاطرات او برای اعضای خانواده اش و دوستان نزدیکش سخت و دیدن غم آنها متاثر کننده بود. آموزنده بود. چرا که برای اینکار من یکبار دیگر تمام نوشته های او را خواندم. چه آنهایی که خوانده بودم و چه آنهایی که تا بحال ندیده بودم. به خیلی از این منابع در طول نوشتن بارها دوباره مراجعه کردم. او را در بطن تاریخ مطالعه کردم، با شخصیتهای این تاریخ صحبت کردم و نقش و اهمیت او را در شکل دادن به تاریخ زمان خود کشف کردم. هیچ دانشگاهی نمی توانست به این اندازه آموزنده باشد.

نوشتن در مورد منصور حکمت همچنین به جهاتی آسان و لذت بخش بود. او کسی است که خود در هر مرحله از زندگی و مبارزه اش، به بررسی خود می پردازد و گذشته را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. به این معنی حتی اگر منبع دیگری در دسترس انسان نباشد، خود منصور حکمت در نوشته هایش بطور جامع و سلیسی مراحل مختلف کار و فعالیت خود را جمع بندی می کند و کار محقق را آسان می کند. من به کرات به خود او مراجعه کرده ام تا دوره های مختلف را بررسی کنم و اهمیت فعالیتهای او در آن دوره را بسنجم. این یکی از ویژگیهای برجسته منصور حکمت است. بررسی انتقادی از خود و جنبش خود برای حرکت به پیش و هموار کردن راه آینده، کاری است که او در پایان هر دوره از مبارزه اش انجام می دهد. در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، در مباحث کمونیسم کارگری، در سخنرانی کنگره سوم حزب کمونیست ایران، در تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست، در بحث حزب و جامعه و در خیلی از بحثهای دیگر او به گذشته نگاه می کند و نقاط ضعف و قوت جنبشی که خود در راسش قرار دارد را مورد بررسی قرار می دهد.

از طرف دیگر من خودم بعنوان یکی از فعالین این جنبش با نوشته ها و خط سیاسی او آشنا هستم و در بسیاری از پیچ و خمهای تاریخی که این جنبش داشته، حضور داشته ام. به این معنی نوشتن در مورد مسائلی مانند کردستان، اختلافات درون حزب کمونیست ایران، استغفاها و بحثهای کمونیسم کارگری و غیره برای کسی مثل من عینی و راحت تر است تا تاریخ نگاری که می خواهد این مسائل را از دور بررسی کند و بنویسد. به همان میزان هم دیدگاههای خود من، علاقه و احترامی که به منصور حکمت و عقایدش بعنوان رهبر سیاسی دارم در این نوشته ها دخیل است.

برای نوشتن بیوگرافی منصور حکمت علاوه بر نوشته های خود او من با تعداد زیادی گفتگو کرده و سعی کرده ام تا جایی که می توانم اطلاعات کسب کنم. منابع اصلی من اعضای خانواده و دوستانش بودند که با وجود ساعتها مصاحبه که با آنها کردم، هنوز به نسبت آنچه که خودم دوست داشتم، ماتریال کافی در اختیارم نگذاشت. همچنین، من تلاش کردم با کسانی که زمانی با منصور حکمت دوست بوده اند و بعدها در مسیر مبارزه از او فاصله گرفتند و یا به مخالفت با او برخاستند تماس بگیرم. تقاضای من برای مصاحبه از طرف یکی دو نفر از آنها رد شد. بعلاوه من طی نوشته کوتاهی که روی سایت خودم و سایت روزنه چاپ شد، به همه اطلاع دادم که در حال نوشتن این کتاب هستم و از خوانندگان خواستم اگر حرفی، خاطره ای و یا ماتریالی در این رابطه دارند با من تماس بگیرند.

در نوشتن این کتاب من در نظر داشتم تا جایی که می توانم منصور حکمت و ژوبین رازانی را با هم و در کنار هم به تصویر

بکشم. اما اینکار آسانی نبود. اکثر منابع کتبی و سخنرانیها و بحثهای متعددی که تا بحال در مورد او نوشته شده است، در مورد منصور حکمت، متفکر، مارکسیست و رهبر سیاسی است. کمتر جایی چیزی در مورد او بعنوان شخص، بعنوان ژوبین رازانی، انسان بامزه و دوست داشتنی و شوخی که موزیک دوست داشت و عاشق بچه ها بود و نقاشیهای فکاهی میکشید، نوشته شده است. حتی هنگام نوشتن هم مرتبا منصور حکمت است که تفوق پیدا می کند و بیشترین صفحات کتاب را به خود اختصاص می دهد. در تمام طول کتاب من از اسامی ژوبین رازانی، منصور حکمت و نادر استفاده کرده ام. فکر می کنم خودبخود این اتفاق افتاد و من خودم بعدها متوجه شدم که اینکار را کرده ام. جاهانی که در مورد زندگی شخصی اوست، خودبخود ژوبین بکار می رود و هر جا در مورد سیاست و نوشته هایش می نویسم منصور حکمت است. در بیشتر نقل قولها از او بعنوان نادر اسم برده میشود. دوستانش و رفقای تشکیلاتیش او را به این اسم صدا می زدند.

بهرحال وقتی آخرین ادیتهای این کتاب را به پایان می رساندم، احساس می کردم، چقدر این کتاب ناقص است، چقدر هنوز جنبه های مهم و با ارزشی از زندگی و شخصیت منصور حکمت ناگفته مانده است و چقدر حیث است که از فلان و بهمان نوشته نقل قولی نیاورده ام. اما متوجه شده ام که این پروسه پایانی ندارد. ده سال دیگر هم می توانم برگردم به نوشته های منصور حکمت و متوجه شوم که میشد این بخش و آن بخش از کتاب را بهتر نوشت و یا آن بخش از زندگی اش را بیشتر توضیح داد. این کتاب را با همه نواقصش اینجا تمام می کنم به این امید که توانسته باشم منبع مناسبی فراهم کنم که دیگران او را بهتر شناخته و در جهت اهداف انسانی او بیشتر تلاش کنند.

سهیلا شریفی

آوریل ۲۰۰۵



## فوتبالیست - خواننده سیاهپوست!

وقتی هنوز رویای فوتبالیست شدن برایش جدی نشده بود روزی کسی از او پرسید: "میخواهی وقتی بزرگ شدی چکاره شوی؟" در جواب گفت: "خواننده سیاهپوست!"

خرداد ۱۳۳۰ (ژوئن ۱۹۵۱) وقتی ژوبین رازانی (منصور حکمت) بدینا آمد اوضاع و احوال ایران چنان متشنج و پر تلاطم بود و خانواده ژوبین چنان گرفتار مشکلات سیاسی و زندان و بگیر و ببند بودند که کسی فرصت نداشت از تولد او هیجان زده شود. اعتراضات خیابانی و اعتصابات عمومی در گوشه و کنار کشور روزانه در جریان بود و مردم گرفتار در چنگ دیکتاتوری و فقر و بیحقوقی، بدنبال راهی برای بهتر کردن شرایط زندگیشان هر روزه در خیابانها و گردهمانی ها در حال اعتراض بودند.

چند ماهی بیشتر از ترور ژنرال رزم آرا نخست وزیر انتخابی شاه نمی گذشت و نمایندگان مجلس که از خشم مردم بوحشت افتاده بودند مصدق را در اردیبهشت ماه به سمت نخست وزیری گماشته بودند که مردم را آرام کند و قضیه ملی کردن نفت را فیصله دهد. سعیده رازانی مادر ژوبین میگوید: "ژوبین از همه بچه های دیگر لاغرتر و ضعیف تر بود و بیشتر مریض میشد. دلیل آنها مشکلات روحی بود که من در دوران حاملگی داشتم. در این دوران شوهر من مرتباً تحت تعقیب بود و خیلی اذیتش می کردند. وقتی که ژوبین بدینا آمد من در وضعیت روحی خیلی بدی بودم."

پدر ژوبین آن زمان کارمند عالیرتبه وزارت دارائی بود و بخاطر کارش از فسادى که در سیستم حکومتی وجود داشت، از نزدیک مطلع و نسبت به آن معترض بود و به همین خاطر مرتباً با مقامات دولتی درگیری داشت و دستگیر و زندانی میشد. دکتر حسین رازانی مردی باهوش، با استعداد، خوش قیافه و تحصیل کرده بود که در عین حال گرایشات ناسیونالیستی و مذهبی عقب مانده ای هم داشت. او در خانواده ای مذهبی در عراق بزرگ شده بود و هر وقت منافع شغلیش ایجاب میکرد، از یادآوری این نکته که او زمانی ضریح امام حسین را شسته است، خودداری نمی کرد. او در اوان جوانی و بخاطر علائق ناسیونالیستی اش به ایران بازگشت و با پشتکار و استعدادی که داشت برای خود شغل مناسبی در وزارت دارائی دست و پا کرده و با سعیده ازدواج کرد. حسین رازانی بعدها کار در وزارت دارائی را رها کرد و وکیل مدافع شد و در بعضی از دانشگاهها هم تدریس می کرد. او مردی خوش قریحه و سخنور بود و سالنهای درس او در دانشگاه معمولاً مملو از دانشجو می شد.

سعیده رازانی که هنگام تولد ژوبین خود بیش از بیست و سه سال نداشت، زنی تحصیل کرده، مدرن و از خانواده ای متوسط بود. او زبان فرانسه خوانده بود و دیپلمش را با نمرات عالی مخصوصاً در ریاضیات گرفته بود. بعد از گرفتن دیپلمش با وجود اینکه آرزوی ادامه تحصیل و دانشگاه رفتن داشت، بنا به اصرار مادر بزرگش ازدواج کرده بود. "مادر بزرگ من می گفت دختر بهتر است تا دیر نشده ازدواج کند. بعد از ازدواج هم می شود ادامه تحصیل داد. منم که فکر می کردم دارم با یک انسان مدرن و پیشرو ازدواج می کنم همین رویا را در سر می پروراندم. اما متحقق کردن این رویا آسان نبود. شوهرم دوست نداشت من درس بخوانم و خیلی زود بچه دار شدم." با وجود این سعیده هیچوقت نتوانست در قامت زنان خانه دار و مادران سنتی ظاهر شود. او اهل بشور و بپز و خانه داری نبود. با بچه هایش هم بیشتر دوست بود تا مادر. خودش می گوید که با هر کدام از بچه هایش یکبار

کودکی را تجربه کرده است و با آنها بزرگ شده است. عصرها اگر در خانه پیدایش میشد کمی با بچه ها بازی میکرد و گاهی اوقات با خواندن روزنامه های عصر و جوک کردن سخنان نمایندگان مجلس با جمع کوچک فرزندانش می خندید.

آرزوی دانشگاه رفتن همچنان در دل سعیده مانده بود و هر بار که از جلو در دانشگاه رد میشد از حسرت و درد دلش آکنده میشد. تا اینکه بالاخره بعد از اینکه بچه آخرش دو ساله شد از فرصتی که شوهرش برای ماموریت به خارج رفته بود استفاده کرده و در دانشگاه در رشته حقوق اسم نوشت و در این رشته شروع به ادامه تحصیلاتش کرد. او ذهنی فعال و شخصیتی سمج و مستقل داشت و برای رسیدن به خواسته هایش تلاش فراوانی میکرد. خود او میگوید که نقطه مشترک او و ژوئین طنز، رک گوئی و تیزیابی است. داشتن امکانات مالی سبب میشد که او بتواند برای بزرگ کردن بچه ها و امورات خانه و آشپزی کمک بگیرد و بچه هایش را از سن سه سالگی به یکی از کودکانهای خصوصی و خوب آن زمان ایران که توسط خانم دکتر وکیلی اداره میشد بفرستد. به همین دلیل وی وقت آنرا داشت که در درس را بخواند و با مطالعه و شرکت در مجالس سخنرانی خود را در جریان مسائل روز نگه دارد. او زنی فعال و پرکار بود و مخصوصا بعد از شروع دانشگاهش بشدت سرش شلوغ شد و بندرت میشد او را ببیند. خودش می گوید: "یکبار به شیرین دختر کوچکم در مورد "وظایف مادر" انشاء داده بودند، نوشته بود من نمی دانم، چون مادرم را زیاد نمی بینم تا بدانم وظایفش چیست. وقتی معلمش اینرا به من گفت حسابی دلم برایش سوخت و احساس گناه کردم."

سعیده در دانشگاه یکی از فعالین حقوق زنان بود و با گروهی از زنان روشنفکر کار میکرد که هرچند وقت یکبار دور هم جمع میشدند و در مورد نابرابری و مشکلات زنان با هم صحبت میکردند. جمع اولیه این گروه که بیشتر همکلاسی و هم دوره ای سعیده بودند هنوز هم با هم در ارتباط هستند و به مناسبتهای مختلف از اقصی نقاط دنیا دور هم جمع میشوند.

ژوئین که در ماههای اول زندگی خیلی ضعیف بود و مرتباً بیمار میشد، مورد توجه ویژه پدر و مادرش قرار گرفت و چنان به او غذا خوراندند که بزودی تپل و گرد شد و میشد بقول پدرش با یک پرگار دور او را مانند دایره خط کشید. ژوئین طبعی بشدت بازیگوش و شیطان و خلاق داشت و بندرت جایی بند میشد. شیطنت و شوخ طبعی همچنان برای سالها با او ماند و همیشه بعنوان یکی از خصوصیات ویژه او از طرف دوستان و آشنایانش مطرح میشد.

مادرش میگوید: "روزی از سر کار برگشتم و دیدم که تمام سنجاق قفلای هائی که ملافه های لحافها را با آن میبستند را باز کرده و آنها را مانند زنجیری به هم وصل کرده بود و بادکنکی را هم به انتهای آنها بسته و از بالای پله ها تا داخل حال آویزان کرده بود. ژوئین را بخاطر می آورم که از خنده روده بر شده بود و از ابتکار جالبش خوشحال بود. من که باید دوباره آنهمه ملافه را سنجاق میکردم اصلا خوشحال نبودم."

ژوئین از همان سالهای کودکی به کتاب علاقه وافری نشان میداد و مربیان کودکستان هم از این علاقه او استقبال کرده و برایش مرتباً کتاب میخواندند. انگیزه های زیادی در این خانواده بود که علاقه به کتاب را تشویق میکرد. پدر و مادر ژوئین هر دو کتاب خوان و با سواد بودند و کتابهای متعددی در کتابخانه های این خانه پیدا میشد. ژوئین را میشد همیشه در حال خواندن یافت. موقع غذا معمولاً کتابی در دست داشت و گاهی حتی یادش میرفت غذایش را بخورد. وقتی کلاس ششم ابتدائی بود کتابخانه اش که یکطرف اطاق را پر میکرد دیگر برای کتاب جا نداشت. مادرش بیاد ندارد ژوئین چه کتابهایی میخواند. بنظر میرسد که طیف وسیعی از کتابهای مختلف را خوانده باشد. خود او بعدها می گفت زیاد اهل رمان خواندن نبود و علاقه زیادی به شعر نداشت. احتمالاً کتابهای پلیسی و فکاهی بیشتر از همه توجه او را جلب کرده است. ماجراهای شرلوک هولمز و کاپیتان کلومبو را دوست داشت.

در همان حال او پسری فعال و سرشار از بازی بود و مرتباً در کوچه هائی که آزمان هنوز خاکی بودند و زیاد محل رفت و آمد ماشین نبود ولو و به بازی مشغول بود. مثل بسیاری از پسر بچه های هم سن و سالش رویای فوتبالیست شدن و شرکت در مسابقات جهانی را در سر میپورراند و این رویا تا سالها او را همچنان رها نمی کرد. او و گروه هفت یا هشت نفره دوستانش در دبیرستان با بی صبوری منتظر زنگ تفریح میماندند که توپ پلاستیکی یک تومانی شان را بردارند و فوتبال بازی کنند. ده دقیقه وقت تفریح انگار فرصتی برای نفس کشیدن بود و این گروه کوچک پر شور چنان به بازی مشغول میشدند که گاهی یادشان میرفت به موقع به داخل مدرسه برگردند و سرایدار در را به روی آنها می بست. این موضوع البته زیاد باعث نگرانی برایشان نبود. در عوض از فرصت استفاده میکردند و پنجاه دقیقه بعدی را هم دیوانه وار فوتبال بازی میکردند.

ژوبین خود میگوید از کودکی خاطرات بسیار خوبی دارد. کودکی او نسبتاً بی دردسر و همراه با شادی گذشت. آنها در خانه ای نسبتاً بزرگ در محله میرداماد، نزدیکی میدان محسنی که آنوقتها هنوز خارج شهر تهران بحساب می آمد زندگی میکردند. ابتدا وقتی که ژوبین هنوز خیلی کوچک بود به این خانه اسباب کشی کردند. دلیل این اسباب کشی بنظر میرسد مشکلات مالی خانواده بوده و با ساختن يك خانه کوچک دو اتاقه در خارج از شهر، سعیده و حسین رازانی سعی کردند از این مرحله حاد اقتصادی بگذرند. با بزرگ تر شدن خانواده و بالا رفتن سطح درآمد رازانی ها، خانه هم بزرگتر و وسیع تر شد. این محله اکنون یکی از گرانترین و بهترین محلات شهر تهران است. ولی آن روزها هنوز خارج شهر بود و فضای باز و بدون ماشین آن، منطقه را برای جولان بچه ها کاملاً امن می کرد. این خانه و باغ بزرگی که اطراف آن بود بهترین محل برای بازی و پرورش خلاقیتهای کودکانه ژوبین و برادران و خواهرانش، افشین، شاهین، نوشین و شیرین و دوستان و هم سن و سالهای آنها بود. فضای تربیتی آزاد رازانی ها هم رفت و آمد و شادیهای کودکانه را امکان پذیر میکرد. در این خانواده معمولاً کسی از کسی نمی پرسید کجا میروی؟ کی برمیگردی؟ یا کی هستی؟ سعیده میگوید: "نوعی دوستی بین من و بچه ها بود که بسیاری از قید و بندهای اضافی را از سر راه بر میداشت و رفت و آمد را آسان میکرد و در همان حال احترام و اعتماد متقابل را دامن میزد."

زمینهای خاکی اطراف فقط بدر فوتبال و بازی نمی خورد. باران که میبارید گلی چسبنک و نرم درست میشد که اصلاً خوشایند رهگذران نبود، اما وسیله بسیار مناسب و بی خرجی بود که ژوبین با آن به مجسمه سازی میپرداخت. یکی بعد از دیگری مجسمه های فکاهی روی قفسه کتابخانه اش ظاهر میشدند که علاوه بر خلاقیت و هنر، علاقه این پسر جوان را به کمدی و جوک و شوخی نیز بیان میکرد. بغیر از مجسمه سازی، ژوبین به کارهای دستی دیگر هم علاقه داشت و اهل بهم ریختن و از نو ساختن بود. ذهن کنجکاوش او را بر آن می داشت که دل و روده همه چیز را بهم بریزد، از همه چیز سر در بیاورد و سعی کند وسایل را دوباره سرهم بندی کند و یا از نو بشکل دیگری بسازد. حتی در سالهای آخر زندگی هم این خصوصیت را از دست نداده بود. بندرت ماشینش را مکانیکی می برد. سعی میکرد خودش مشکل آنرا پیدا کند و آنرا درست کند. ساعتها با کامپیوترش ور میرفت و قطعات مختلف آنرا از هم باز می کرد و دوباره سوار می کرد تا مشکلی را که برای آن پیش آمده بود درست کند. نظم و ترتیب انگار جانی در زندگی ژوبین نداشت و اتاقش از هر جایی دیگر در آن خانه بهم ریخته تر و نامرتب تر بود. اتاق ژوبین ملغمه ای بود از کتاب و اسباب بازی و لباس و کاغذ و دفتر و مداد و هر چیزی که روزی مورد استفاده قرار گرفته بود. او علاقه ای به جمع کردن و نظم دادن به وسایلش نداشت و دوست نداشت کسی دیگر هم اتاقش را مرتب کند. میگفت: "من اتاقم را همینجوری دوست دارم. دلم میخواد همه چیز جلو چشم باشد و مجبور نباشم وقتم را برای مرتب کردن تلف کنم." این بی نظمی و ریخت و پاش صدای سعیده را در می آورد. او که خود خیلی کار داشت، از اینکه مجبور باشد در میان کوهی از وسایل دنبال شلوار گلی فوتبال ژوبین و افشین بگردد و رختخوابهای بهم ریخته آنها را جمع کند، عصبانی میشد.

ژوبین به همان نسبت هم بد خط بود و کسی نمی توانست خطش را بخواند. حوصله تمرین خطاطی را نداشت و انگار لزومی هم برای آن نمیدید. هنوز تا فراگیر شدن کامپیوتر راه زیادی بود و خوش خطی در آنروزها نعمتی بشمار می آمد. اما علیرغم اینکه ژوبین در بیشتر درسهای ممتاز بود، تلاشی برای بهتر شدن خطش نمی کرد. روزی در جواب مادرش که گفته بود پسر جان کمی خوش خط بنویس اینرا کسی نمی تواند بخواند، در حالی که زبانش میگرفت گفته بود: "اشکالی ندارد، همه دکترها بد خط هستند."

مادر بزرگ ژوبین (مادر سعیده) یکی از معدود اعضای فامیل بود که با بچه ها رابطه نزدیکی داشت و مورد احترام و عشق آنها بود. او رئیس بخش رفتاری یکی از بیمارستان تهران و فردی با اتوریته و محبوب بود. از خصوصیات ویژه او نوع دوستی و فضل و بخشش بود. سعیده رازانی میگوید: "مادر من هر ماه که حقوقش را میگرفت نیازهای شخصی خود را بدقت حساب میکرد و با بقیه پولش به مردم فقیر کمک میکرد. همیشه میگفت من با دو هزار تومان براحتی زندگی میکنم و میتوانم چهار هزار تایی بقیه را به کسانی که نیازمندند کمک کنم. تازه وقتی که مادرم فوت کرد ما فهمیدیم کمکهایی که او به مردم کرده بود چقدر دامنه وسیعی داشته است."

چنین ویژگیهای نادری که فضای تربیتی ژوبین جوان را در بر میگرفت شالوده های انسان دوستی، عدالتخواهی و نقد دنیای موجود را در او شکل میداد که سالها بعد در زندگی سیاسی اش همچنان راهنمای عمل او بودند. بعدها ژوبین در يك مصاحبه

رادپوتنی به اسم از نزدیک و خصوصی با منصور حکمت، به علی جوادی گفت: "در خانواده ما زنان همه تحصیل کرده و مستقل بودند. خاله هایم همه دانشگاه رفته بودند، مادرم وکیل بود و مادر بزرگم که رئیس بخشی از بیمارستان تهران بود، زنی با اتوریته و آزادخواه بود. یادم می آید که ۷ یا ۸ سال سن داشتم و عبدالکریم قاسم در عراق کودتا کرده بود و شاه آنزمان عراق را سرنگون کرده بود. مادر بزرگ من با علاقه این موضوع را دنبال میکرد و میگفت مردم حق دارند شاه نخواهند."

با وجود تلاشهای پدر و مادرش، ژوبین علاقه ای به نواختن پیانو از خود نشان نداد و به پیانویی که به امید جلب علاقه بچه ها خریده شده بود کاملاً بی اعتنا بود. اما نی زدن را دوست داشت و هر وقت بیچار میشد شروع به زدن میکرد، تا جایی که صدای دیگران را در می آورد. مادرش یکبار به او گفته بود: "بسه دیگه بچه، چقدر نی میزنی تو؟" در جواب با حالت شاعرانه ای گفته بود: "اینقدر نی زدم که حتی گوسفندها هم به گریه افتاده اند." مدتها طول کشیده بود تا مادر معنی این طنز ظریف را بفهمد و از اینکه غیر مستقیم گوسفند نامیده شده غضبناک شود.

برای ژوبین موسیقی همچنان همراه زندگی ماند و هرچند هیچوقت کلاس موسیقی نرفت اما تنها را با گوش کردن به موسیقی فرا میگرفت و سعی در زدن آنها میکرد. بعدها به نواختن گیتار و جاز پرداخت و در مهمانیهای خانوادگی گاهی وقتها گیتار میزد و آواز میخواند. جتروتال (Jethro Tull) و رولینگ استونز (Rolling Stons) و دیگر گروههای موسیقی دهه های ۶۰ و ۷۰ را دوست داشت و بقول خودش به کسانی که خوب گیتار می زدند غبطه می خورد. وقتی هنوز بچه بود و رویای فوتبالبلیست شدن برایش جدی نشده بود روزی کسی از او پرسید: "میخواهی وقتی بزرگ شدی چکاره شوی؟" در جواب گفته بود: "خواننده سیاهپوست!"

اعضای خانواده اش، دوستانش و تمام کسانی که ژوبین را میشناسند و با او کار کرده اند، او را بعنوان فردی شوخ، سرزنده و سبکبال بیاد می آورند. ژوبین استعداد عجیبی در طنز کردن مسائل و رو کردن جنبه فکاهی زندگی داشت و این کار او را دوست داشتنی و محبوب میکرد. خیلیها دوست داشتند با ژوبین دوست شوند چون با او بودن همیشه بمعنی شاد بودن و خندیدن بود. سرزندگی و شیطنت تا سالهای آخر زندگیش هم ژوبین را ترک نکرد و حتی وقتی که پنجاه سال سن داشت و مسئولیتهای متعدد و ناکامیهای زندگی او را افسرده میکرد هم به سبکبالی و سرزندگی یک پسر بچه بود و حضورش شادی و سرحالی را با خود به جمع می آورد. او را میشد در جلسات مرتباً در حال شوخی و خنده با دیگران دید. در ساعتیهای استراحت بین جلسات اگر در حال بحث و گفتگو نبود، حتماً جایی جمعی را دور خود داشت و مشغول جوك و خنده بود.

سیروس همکلاس و دوست نزدیک ژوبین که در دبیرستان البرز و بعدها در دانشگاه شیراز با ژوبین بود و دوستی او با ژوبین همچنان تا هنگام مرگ ژوبین ادامه داشت از شیرینکاریهای او میگوید: "یکی از معلمهای الهیات ما ماشینی بسیار کوچک فرانسوی داشت که تا آنجا که من یادم می آید دو در بیشتر نداشت. جالب اینکه این آقا با چنین ماشینی با راننده شخصی به مدرسه می آمد و این موضوع باعث خنده و شوخی ما شده بود. ژوبین شعر خنده داری به قد و بالای این ماشین گفته بود و هنگام درس الهیات زیر لب این شعر را زمزمه میکرد. ما از خنده روده بر میشدیم و معلم هم که میدانست ماجرا چیست سعی میکرد بروی خودش نیاورد و فقط گاهی وقتها میگفت آهای تو که آن گوشه نشسته ای کم آواز بخوان بسه."

حاضر جوابی و حضور ذهن از ویژگیهای مخصوص ژوبین بود که حتی پدر و مادرش را هم شگفت زده و گاهی وقتها خلع سلاح میکرد. این موضوع مخصوصاً پدر ژوبین را ناراحت میکرد. سعیده زیاد سر بسر بچه ها نمی گذاشت، او نه میخواست و نه وقتش را داشت قانون وضع کند و به بچه ها امر و نهی کند. حسین رازانی اما مانند بسیاری دیگر از پدران سنتی دوست داشت بچه هایش آطور که او میخواست عمل کنند و این گاهی به تنش میان او و بچه ها مخصوصاً افشین و ژوبین می کشید. افشین برادر بزرگتر، از جر و بحث با پدرش خودداری میکرد. او در سکوت حرفهای پدرش را میشنید، مخالفت و یا موافقتی نمی کرد ولی در نهایت راه خودش را میرفت. ژوبین با پررویی در برابر پدرش می ایستاد و جواب حرفهایش را میداد. مثلاً یکبار در جواب پدرش که به او گفته بود بچه ها باید به حرف پدر و مادراهایشان گوش کنند و مطابق میل آنها عمل کنند، گفته بود: "من که انتخاب نکرده بودم بچه شما بشوم. این شما هستید که تصمیم گرفته اید بچه دار شوید و شما هستید که باید شرایط بچه را بپذیرید." شاید به همین دلیل بعد از مدتی پدرش او را بحال خود رها میکرد و زیاد سربرسرش نمی گذاشت. احتمالاً نگران بود که با جوابی رك و صریح روبرو شود که از عهده جوابگویی آن بر نیاید. با وجود این ژوبین بیشتر از دیگران با پدرش کنار می آمد و

گاهی وقتها میشد آن دو را با هم در حال بگو بخند و صحبت کردن دید. بعدها که مسیر زندگی آنها را از هم جدا کرد، برای مدت زیادی ژوبین و پدرش دیگر زیاد رابطه ای با هم نداشتند. وقتی پدر ژوبین بر اثر بیماری سرطان درگذشت، ژوبین از اینکه نتوانسته بود با پدرش رابطه ای نزدیک تر و دوستانه تر برقرار کند ناراحت بود و به مادرش گفته بود: "شاید میشد بهتر از اینها با او برخورد می کردیم."

بعد از به پایان رساندن دبستان در مدرسه ابتدائی قلعهك، ژوبین به دبیرستان البرز رفت. البرز نسبت به معیارهای آزمون ایران و حتی اروپا، مدرسه خوبی بود و فضا و امکانات آموزشی بسیار پیشرفته و مدرنی داشت و دانش آموزان آن معمولا با نمرات خوب درشان را به پایان میرساندند و به دانشگاه و تحصیلات عالی راه پیدا می کردند. ژوبین شاگرد زرنگ و ممتازی بود و همیشه در امتحاناتش نمرات عالی میگرفت. او در موضوعاتی مانند هندسه فضائی، بقول سیروس خدا بود: "چنان قدرت تجسم و توانائی وی در ترسیم افکارش بالا بود که در چند دقیقه و با چند خط مسائل پیچیده ای را که دیگران باید مدتها با آن ور بروند حل میکرد. موقع امتحانات هندسه من که در هندسه فضائی زیاد خوب نبودم امیدم به ژوبین بود که مرا کمک کند." استعداد و قدرت فوق العاده او در یادگیری تنها دلیلی بود که معلمهایش بر شیظنتها و بی انضباطیهای او چشم می پوشیدند و آنها را بر او می بخشیدند. دیسپلین و سختگیری انضباطی البرز زیاد خوشایند ژوبین جوان و شیطان نبود. او زیاد در قید رعایت انضباط و خوشحال نگه داشتن معلمان نبود، دلش بیشتر پیش شیظنت و بازی بود.

گاهی وقتها شوخیها و مزه پراکنیهای دوستانش را و معلمهایش را از کوره بدر میکرد. وقتی بند میکرد به چیزی دیگر ول کن نبود و آنقدر ادامه می داد که همه را خسته می کرد. سیروس میدانست چطور از عهده اش برآید: "هر چقدر که میگفتی نکن حوصله ندارم حالیش نبود و ادامه میداد تا وقتی که من ذله میشدم و کیف مدرسه اش را روی تور بسکتبال و یا درخت بلندی می انداختم و در میرفتم. ژوبین آن موقع هنوز ریز اندام بود. فرزند چالاک ولی ریزاندام بود و به پای من که لنگهای درازی داشتم نمی رسید و مجبور بود با چوبی یا توبی کیشش را پائین بیاندازد. قیافه اش وقتی که مرتباً بالا و پائین می پرید و زیرلب با عصبانیت فحش میداد خنده دار میشد."

در لباس پوشیدن و قیافه ظاهریش هم سبک خاص خودش را داشت که نوعی بیقیدی و راحتی رفتارش را در خود نمایان میکرد. اصلا اهل کت و شلوار اتو کرده و کراوات نبود و همیشه لباسهای اسپورت و شلوار جین به تن می کرد. در بزرگسالی هم همین شکل غیر رسمی در لباس پوشیدن را ادامه داد. حتی در کنگره های حزبی و جلسات رسمی عمومی هم با یک پیراهن ساده که معمولا آستینهایش را بالا میزد و شلوار جین ظاهر میشد. دیگران فکر می کردند وقت ندارد به خودش برسد و یا پول ندارد لباس مرتب و کت و شلوار بخرد. اما واقعیت این بود که به قیافه ظاهریش و لباس پوشیدنش خیلی هم اهمیت میداد و اگر لباسهای اتو کرده و کت و کراوات نمی پوشید، بخاطر این بود که دوست نداشت، نه اینکه نمی توانست بخرد یا وقت نداشت. آذر می گوید: "نادر گاهی وقتها ساعتها جلوی آینه می ایستاد که موها و ریشش را آنطور که خودش دوست داشت اصلاح کند. دیگر پیش سلمانی نمی رفت چون آنها موهایش را بدبلخواه او نمی زدند. خود او چند تا آینه دور و برش می گذاشت و خودش موهایش را اصلاح می کرد. در مورد لباس پوشیدن هم همینقدر حساس بود. حتی در شرایطی بی پولی هم از مخارج دیگرش می زد که بتواند شلوار لبوازی بخرد و یا کلاه لبه دار مدل فلان تهیه کند. گاهی وقتها دوستان و یا هم حزبیهایش که فکر می کردند نادر بخاطر نداری همیشه اسپورت می پوشد، برایش لباسهای رسمی و پیرهن و کت و غیره کادو می آوردند. او هم خیلی مودبانه از آنها تشکر می کرد و بعد آن لباس را در کمد خانه آویزان می کرد و تقریباً هیچوقت نمی پوشید."

بارها از طرف اعضا و کادرهای حزب مورد سوال قرار میگرفت که چرا فقط شلوار جین و پیراهن اسپورت میپوشد و با کت و شلوار در جلسات ظاهر نمیشود. یکرورز در جواب یکی از اعضای کنجکاوی که میپرسید آیا فقط همین یک پیراهن را دارد؟ به شوخی گفت نه دو تا دارم یکی را میپوشم و دیگری را میپوشم. بعد با خنده شیظنت آمیزی گفت: "با این حقوق شاهانه ای که حزب به من میدهد میخواهی کت و شلوار و کراوات هم بخرم؟" احتمالاً لباسهای رسمی و شلوار و کراوات بهش می آمد و اطرافیاناش هم اینرا میدانستند که به او اصرار می کردند نحوه لباس پوشیدنش را عوض کند. اما با شخصیت سبکبال و بازیگوش او که جانی بند نمیشد، با خرمن موهای سیاه و بهم ریخته اش و با طبع شوخ و بامزه اش همان لباسهای غیر رسمی و ساده بیشتر جور در می آمد و قیافه اش را خوشایند میکرد. بیشتر شبیه تیپ سنت شکن دهه شصت اروپا و آمریکا بود.



در حالی که ژوبین داشت در کوچه ها بزرگ میشد و با جسم و روحش قطره قطره زندگی را میبلعید، دنیا داشت لحظات پر تشنج و متحوالی را از سر میگذراند. دهه ۱۹۶۰ در حالی که تاریخاً بعنوان دهه صلح و عشق شناخته شده است اصلاً با صلح و عشق آغاز نشد. جنگ قطبهای شرق و غرب به نقطه اوج خود رسید و تا مرحله جنگ اتمی بین این دو ابرقدرت پیش رفت. هفته آخر اکتبر ۱۹۶۲ بعنوان متشنج ترین هفته قرن بیست ثبت شده است. در این هفته در حالی که دنیا نفس در سینه حبس کرده بود، دو قدرت عظیم نظامی دنیا برای جنگی بیسابقه آماده میشدند. این موج جدید کشمکش بخاطر سرکار آمدن فیدل کاسترو در کوبا که فقط ۱۶۰ کیلومتر با آمریکا فاصله داشت و مورد حمایت اتحاد جماهیر شوروی بود، شروع شد. شوروی مخفیانه سلاحهای هسته ای به این جزیره وارد کرده بود و موجب خشم و نگرانی آمریکا که دولت مورد حمایتش در کوبا با انقلاب مردم سرنگون شده بود، قرار گرفته بود. سرانجام شوروی قبول کرد سلاحهای هسته ای خود را از بغل گوش آمریکا خارج کند، بشرط اینکه آمریکا از تصرف کوبا خودداری نماید. به این ترتیب به یک کابوس عظیم جهانی برای مدتی پایان داده شد. اما جنگ در نقاط دیگر دنیا پایان نیافته بود و آتش جنگ در ویتنام تازه داشت شعله میکشید. ویژگی مهم این دهه اعتراضات وسیع مردمی در مخالفت با جنگ ویتنام و آغاز آنچه انقلاب فرهنگی و اجتماعی در اروپا نامیده شد بود. تکنولوژی و تلویزیون در این دهه دنیا را تسخیر کرد و فرهنگ نوینی از آزاد اندیشی و پشت پا زدن به سنتهای عقب مانده و کهنه شروع به پا گرفتن کرد که خواننده ها و هنرپیشه های مشهور این دوره را هم در بر گرفت. آوازه بیتلها (Beatles) دیگر از دروازه های انگلستان فراتر رفته و به تمام دنیا رسیده بود و کمپین ضد جنگ کسانی مثل جان لنون (John Lennon) در تاریخ این دهه مشهور است.

ایران هم خالی از هیجان و تحول نبود. اقتصاد سرمایه داری در جامعه در حال رشد بود و شاه توانسته بود با کنترل و سرکوب شدید بر اوضاع مسلط شود. مهمترین تحول این دهه در ایران طرح جنجالی مشهور به انقلاب سفید بود که شامل شش ماده از جمله: تقسیم اراضی، ملی کردن جنگلها، فروش کارخانه های دولتی به سرمایه داران خصوصی، اعطای حق رای به زنان و ایجاد سپاه دانش بود. این طرح که از طرف شاه ارائه شده بود در واقع تحت فشار غرب و از جمله شروط پیشنهادی صندوق بین المللی پول جهت اعطای وام بیشتر به ایران بود. با رشد سرمایه داری صنعتی در ایران، موج مهاجرت از روستاها بسوی کارخانه ها و شهر شروع شد و نسل جوان شهری که بوسیله تلویزیون و رادیو اوضاع دنیا را تعقیب میکرد، در هماهنگی با تحولات اروپا شروع به شکستن تابوها و سنتهای مذهبی کرد. اعطای حق رای به زنان، شرکت آنها در مشاغل اداری و متداول شدن فرهنگ مدرن موسیقی و سینما، جامعه را متحول و موجبات خشم گروههای مرتجع اسلامی را فراهم آورده بود. شاه که از یکطرف تحت فشار طبقه بازاری سنتی و مذهبی قرار داشت و از طرف دیگر نگران پا گرفتن جنبشهای چپ و آزادخواه بود، دامنه کنترل دستگاههای امنیتی و ساواک را بیشتر و میلیونها تومان خرج گسترش زندانها و خرید وسایل مدرن سرکوب و شکنجه کرد.

ژوبین بعدها در سال ۱۳۵۸، در جواب نیروهای مانند اتحادیه انقلابی برای رهایی کار و اتحادیه کمونیستهای ایران که بحثهایی مانند راه رشد غیر سرمایه داری را مطرح میکردند و به "تقسیم اراضی فرمایشی و محمد رضا شاهی" ایراد میگرفتند، در کتاب کمونیستها و جنبش دهقانی پس از حل امپریالیستی مساله ارضی، تحولات این دوره را چنین فرموله میکند: "واقعیت این است که تقسیم اراضی "فرمایشی و محمد رضا شاهی" به آوارگی و بیخانمانی میلیونها روستایی و سرازیر شدن نیروی کار آزاد شده آنها از روستاها به شهر منجر شده است. و این چیزی نیست مگر راه حل امپریالیستی مساله ارضی در ایران که برآستی جوابگوی نیاز سرمایه انحصاری به این کالای ارزان است. سرمایه امپریالیستی ضرورت آزاد شدن نیروی کار مورد نیاز خود را برای ایجاد زمینه صدور سرمایه و تولید فوق سود، از طریق اصلاحات ارضی دهه ۴۰ متحقق نمود. حال با در نظر گرفتن این واقعیت انکار ناپذیر آیا نظری که بجای جلب این نیروی عظیم (که ناگزیر هنوز ریشه در زمین و روستا دارد) به اردوگاه پرولتاریا و تلاش در جهت رشد و اعتلای آگاهی سیاسی او و نهایتاً متشکل نمودنش به مثابه جزئی از ارتش قدرتمند سوسیالیسم، طرح

بازگرداندن او را بر سر زمینهای قطعه قطعه شده (زیر لوای "برابری مالکیت ارضی") تبلیغ میکند، نظری ارتجاعی نیست؟ به اعتقاد ما چرا هست."

علیرغم کنترل و اختناق شدید، چپ و جنبشهای اعتراضی در دانشگاهها همچنان پرنفوذ و فعال بودند. سیاسی بودن و به رژیم وقت معترض بودن ویژگی جنبش دانشجویی آنزمان بود. تقریباً هرکس که در دانشگاه درس میخواند بنوعی با سیاست درگیر میشد. سیروس تعریف میکند که هنگام پخش فیلم مسابقه محمد علی کلی سالن خوابگاه دانشگاه ملامال از جمعیت بود و وقتی که بالاخره او توانست حریفش را بزند سالن از خوشحالی منفجر شد. محمد علی کلی آنزمان بنوعی ضد آمریکائی گری و جو معترض آن سالها را منعکس میکرد و به همان دلیل هم در میان دانشجویان محبوب بود. جریانات چپ مانند حزب توده و مائوئیستها نفوذ نسبتاً زیادی در بین دانشجویان داشتند. فضای اعتراضی دانشگاه آتوموق دست مشی چریکی بود. ساواک هم وسیعاً مشغول سرکوب بود و هر سال تعداد زیادی از دانشجویان به زندان می افتادند و شکنجه میشدند.

\*\*\*\*\*

بعد از تمام شدن دبیرستان در سال ۱۳۴۸ ژوئین در چند دانشگاه اسم نویسی کرد. اوتال تصمیم داشت معمار شود و دوست داشت در تهران بماند که بتواند همچنان به رویای فوتبالیست شدن جامه عمل بپوشاند و در تیمهای دانشگاهی سراسری شرکت کند. او که هم از دانشگاه شیراز و هم از دانشگاه تهران جواب مثبت گرفته بود برای يك دوره کوتاه تابستانی به شیراز رفت که خود را برای شروع دانشگاه آماده کند و آنجا بود که بقل خودش عاشق زیبایی شهر شیراز و آزادی و استقلال زندگی بدور از خانواده شد و تصمیم گرفت در شیراز بماند و در رشته اقتصاد تحصیل کند. شیراز هوائی دلپذیر و فضائی راحت و نسبتاً آرام داشت. شبها تا دیروقت می شد بیرون روی صندلی نشست و با جمع دوستان مشروب خورد و خندید. میشد ساعتها در خیابانها چرخید و آواز خواند و از هرگونه تعهدی میرا بود.

ژوئین ۱۸ سال داشت که وارد دانشگاه شیراز شد، سنی که انسان دیگر بزرگسال محسوب میشود اما مجاز است گاهی به بچگی برگردد و از لذات هر دو سن بهره مند شود. ژوئین از هر دو استفاده میکرد. در میدان فوتبال و مواقع استراحت به کودکی نقب میزد و در اتاق مطالعه دانشگاه تبدیل به يك متفکر اهل مطالعه و جدی میشد. فوتبال همچنان یکی از اصلی ترین سرگرمیهای ژوئین بود. او با علاقه تمرین میکرد و در چندین مسابقه میان دانشگاهی و کاپهای دوستانه هم شرکت کرد. مسابقات ملی و جهانی فوتبال را با علاقه تعقیب میکرد و پای ثابت تماشای همه مسابقات دانشگاهی و محلی بود. سیروس از او خاطره بسیار بامزه ای تعریف میکند: "روزی در دانشگاه مسابقه فوتبال بین دانشگاه ما و تیمی از دانشگاه دیگری برپا بود، من و ژوئین هم در یکی از ردیفهای اول تماشاگران به تماشا نشسته بودیم. تیم مورد علاقه ما گل زد و ژوئین که دنبال بهانه میگشت که حرکتی ماجراجویانه انجام دهد به من گفت سیروس بپر بریم آقای حاجی وندی را ببوسیم. آقای حاجی وندی یکی از بازیکنان تیمی بود که گل زده بود. جالب اینجا بود که گل را کسی دیگر زده بود اما انتخاب آقای حاجی وندی خیلی ماجرا را بامزه میکرد. چون او کله ای تاس داشت و بخاطر عرق کردن از دور برق میزد. با هم از پرچین کوتاهی که تماشاگران را از بازیکنان جدا میکرد پریدیم و با سرعت بطرف بازیکنان که هنوز بعد از هیجان گل زدن در وسط زمین ایستاده بودند، دویدیم. ما دوتائی روی آقای حاجی وندی پریدیم و کله بی مویش را بوسیدیم. سپس بدون اینکه کلمه ای با او که با چشمهای از حقه در آمده ما را نگاه میکرد، صحبت کنیم با همان سرعت بطرف صندلیهایمان برگشتیم. تماشاگران همه دلهایشان را گرفته بودند و از خنده بخود میپیچیدند. بعدها فهمیدیم که همکارانش مجبور شده اند برای آقای نهاوندی رئیس دانشگاه که در جمع تماشاگران حضور داشت و از این حرکت ما عصبانی شده بود، توضیح دهند که این يك رسم اروپائی است که تماشاگران توسط میدان می آیند تا فردی که گل زده را ببوسند، و گفته بودند احتمالاً این جوانها اشتباه کرده و فکر کرده بودند آقای حاجی وندی گل زده است. مدتها این ماجرا در کزیدورها بازگو میشد و موجب خنده دانشجویان و استادان میشد. قیافه متعجب آقای حاجی وندی بسیار بامزه و خنده دار بود."

انتخاب رشته اقتصاد انگار سنت خانوادگی بود. برادر بزرگترش افشین هم در دانشگاه شیراز اقتصاد میخواند. پدر ژوبین با توجه به تجربه خودش و شناختی که از فرزندانش داشت ترجیح میداد آنها اقتصاد بخوانند. او معتقد بود بچه هایش آزادتر از آن بار آمده اند که از دیگران حرف شنوئی داشته باشند و کار کردن در رشته هائی مانند معماری و مهندسی که آنها را مقید میکرد که بر اساس سلیقه و دستور صاحب کار عمل کنند، نمیتوانست زیاد مورد علاقه آنها باشد. ژوبین که نمی خواست نشان دهد در نهایت حرف پدر را قبول کرده است در توضیح انتخاب رشته اقتصاد به پدرش نوشت که: "فکر کردم، اگر مهندس شوم فووش میتوانم خانه های زیبا برای يك عده بسازم، اما اگر اقتصاد دان شوم و يك تنوری ناب اقتصادی بنویسم شاید جهانی را از گرسنگی نجات دهم."

این ادعای بزرگ هر چند میتواند تا حدود زیادی شوخی بامزه ای با پدرش بوده باشد اما سخن از بلندپروازی و آرزوهای سرشار يك ذهن جوان و امیدوار را دارد. هر چه بود انتخاب رشته اقتصاد تاثیر زیادی در مسیر زندگی ژوبین جوان گذاشت و شاید بهترین اتفاقی بود که برای جنبش چپ ایران و کمونیسم کارگری افتاد. اطرافیان ژوبین و از جمله مادرش همیشه این احساس را داشتند که ژوبین انسان مشهوری خواهد شد. او شرایط لازم برای اینکه هنرمند، مجسمه ساز، و یا نویسنده مشهوری شود را از همان بچگی داشت ولی مارکسیست شدن و رهبری جنبشی را بعهدہ گرفتن، شاید مسیری بود که با ورود به رشته اقتصاد آغاز شد.

در دبیرستان و دانشگاه ژوبین هنوز زیاد در باغ سیاست نبود. علاقه ای به گروههای سیاسی فعال در دانشگاه نداشت و در جلسات و گردمائی های مخفی دانشجویان شرکت نمیکرد. بقول خودش فضای اعتراضی دانشگاه که دست مشی چریکی بود او را جذب نکرد. از طرف دیگر مورد خصومت انجمنهای اسلامی بود و آنها او را بخاطر اینکه با گروهی از دانشجویان بهائی دوست بود تکفیر کرده بودند. ژوبین بخاطر محیط تربیتی اش و فضای رادیکال و غیر مذهبی خانواده اش از همان سالهای جوانی خود را چپ و منتقد سیستم می دانست. اما علاقه ای به فعالیت سیاسی و مبارزه در چهارچوب اشکالی که موجود بود نداشت و مجموعاً از دیگر دوستانش کمتر "سیاسی" به مفهوم آن دوره بود. کسی آن زمان باورش نمیشد که ژوبین روزی رهبر جنبش کمونیسم کارگری در منطقه شود و رهبری احزاب کمونیستی ایران و عراق را بعهدہ بگیرد. بعدها در يك مصاحبه رادیویی به علی جوادی گفت که: "دانشگاه محیط مناسبی برای پرورش افکار انقلابی و مارکسیستی نیست. چرا که در دانشگاه معمولاً فرهنگ و ایدئولوژی طبقه حاکم تدریس میشود و حتی وقتی هم که مارکس را آموزش میدهند، آنرا تبدیل به يك تنوری اقتصادی میکنند و جنبه انقلابی و مبارزاتی آن را بشدت کمزنگ و حتی تحریف میکنند." با وجود این شرایط دانشگاههای ایران متفاوت بود. درست است که به معنی خاص کلمه و آنطور که ژوبین مد نظرش بود، مارکس تدریس نمی شد اما بخاطر فضای انقلابی و سیاسی حاکم بر دانشگاهها و بخاطر نفوذ جریانات چپ در میان استادان دانشگاه و دانشجویان، جنبش کمونیستی ایران از دانشگاهها شروع شد و بسیاری از کسانی که بعدها به مارکسیستهای انقلابی مشهور شدند در همین دانشگاهها به چپ و کمونیسم گرایش پیدا کرده بودند.

خود ژوبین هم از دانشگاه مارکسیست بیرون آمد. ذهن کنجکاو او در آن سالها بیشتر در پی یافتن جواب سوالات تامام نشدنی اش بود. او در کتابخانه بزرگ دانشگاه شیراز چشمه ای سرشار یافت که با علاقه خود را در آن غرق کرده و شروع به خواندن آثار غولهای بزرگ فکری دنیا مانند آدام اسمیت، ریکاردو، هگل، کانت و مارکس کرد. او ساعتها به مطالعه آثار این شخصیتها می پرداخت و در مورد آنها فکر میکرد. از طرف دیگر بعضی از استادان دانشگاه که گرایشات چپی داشتند در شکل دادن افکار جوانانی مانند او نقش داشتند. ژوبین خود از دکتر محمد علی کاتوزیان اسم میبرد: "او خدمت بزرگی به ما کرد." دکتر محمد علی کاتوزیان تحت عنوان تدریس تاریخ جهان، انقلاب اکتبر در شوروی را با جزئیات کامل برای شاگردانش مرور کرد و نقش این انقلاب در عوض کردن چهره دنیا را به آنها نشان داد.

شناختن و خواندن مارکس بزرگترین دستاورد این دوره زندگی ژوبین بود. او مخصوصاً از جنبه اقتصادی و فرهنگی مارکس خوشش می آمد. خودش احساس ایندوره اش را در مصاحبه ای به اسم از نزدیک و خصوصی که در سال ۱۹۹۹ با علی جوادی انجام داده بود، اینگونه توضیح میدهد: "صحت از آزادی قطعی بود و اینکه انسانها حق دارند از امکانات جامعه برابر استفاده کنند. در مارکس يك سیستم رهائی فردی و فرهنگی انسان وجود دارد که بسیار جذاب است. زیباترین جنبه مارکس این است که



انسان خلاص میشود، از خرافه، از مذهب، از قید و بند و از ناسیونالیسم."

ژوبین در سن ۲۲ سالگی از دانشگاه فارغ التحصیل شد و به تهران برگشت. در همین روزها بود که با همسر آینده اش آذر ماجدی آشنا شد. آذر همکلاسی نویسن خواهر ژوبین بود که در همان سال دبیرستان را به پایان رسانده بودند. او که آتموقع ۱۸ سال داشت، دختری زیبا، قد بلند و جذاب بود و خود را چپ و طرفدار حقوق زنان میدانست. او در فضایی لیبرال و مدرن بزرگ شده بود و بقول خودش یاغی و عصبانگر بود. پدرش استاد شیمی در دانشگاه پلی تکنیک بود و علاوه بر تدریس در دانشگاه، گاهی وقتها ترجمه میکرد و چیزهایی هم مینوشت. او مردی خودساخته و باهوش و متمدن بود و آذر تحت تاثیر ایده های روشنگرانه و عدالتخواهانه او قرار داشت و از او آزدادی و استقلال رای یاد گرفته بود. آذر اهل کتاب خواندن بود و به رمانهای فرانسوی و روسی که آنزمان در میان جوانان معترض و آزادیخواه مد بود علاقه داشت. "کتاب چه باید کرد؟" چرنیشفسکی و "دن آرام" از کتابهای مورد علاقه او بودند. بعدها که خود آذر به یکی از فعالین جنبش زنان تبدیل شد و شروع به تحقیق در مورد جنبشهای برابری طلبانه زنان کرد، متوجه شد کتاب چه باید کرد؟ جزء اولین طلیعه های فمینیسم روسی و از تاثیر گذاران بر این جنبش بوده است. در سالهای آخر دبیرستان، آذر به تهیه روزنامه دیواری و راه انداختن جلسات شعر خوانی و بحث و جدل روی آورد و به یکی از چهره های معترض دبیرستان تبدیل شد. "در جریان اعتصاب کارگران اتوبوسرانی، ما هم دبیرستان را شلوغ کردیم و از خواسته های آنها دفاع کردیم که من با تذکر رسمی مدیر مدرسه روبرو شدم. او تهدید کرد که مرا به ساواک خواهد فرستاد."

فعالتهای آذر چنان بود که قبل از رفتنش به کانادا برای تحصیل، ساواک او را احضار کرد تا بقول خودشان کمی او را بترسانند و به او بفهمانند که همه چیز را میدانند و نمیشود براحتی از دستشان در رفت. "پدرم مرا با ماشین رساند و گفت بعدا دنبالم می آید. وقتی خودم را معرفی کردم مرا به يك اتاق خالی که فقط چند صندلی در آن وجود داشت، راهنمایی کردند و گفتند منتظر باشم. فضا را چنان درست کرده بودند که در انسان ایجاد هراس کند و من که ۱۸ سال بیشتر نداشتم واقعا احساس ترس میکردم. يك آقای ریزنتش که قیافه ای عجیب داشت با يك مرد سبیل کلفت هیکل دار وارد اتاق شدند و با من يك مصاحبه نسبتا طولانی انجام دادند. میخواستند بدانند چقدر در مورد فعالیتهای دانشجویی در خارج کشور مطلع هستم و چه برنامه ای برای دوران تحصیلم در کانادا دارم. من سعی کردم خودم را به بی اطلاعی بزنم گفتم چیزهایی در مورد فدراسیون دانشجویی شنیده ام. کمی به ناگاهی من خندیدند و گفتند اسم این سازمان فدراسیون نیست کنفدراسیون است. بالاخره با کمی تهدید و نصیحت آزادم کردند. وقتی پدرم آمد دنبالم با خوشحالی سوار ماشین شدم و از آنجا دور شدم."

در کانادا آذر در دانشگاه علوم تحصیل میکرد و این دانشگاه زیاد فضای سیاسی نداشت و او هم موفق نشد با کسی از فعالین دانشجویی آنزمان در کانادا آشنا شود. فعالیتهایش در ایندوره بیشتر حول و حوش جنبش ضد آپارتاید و جنبش زنان میچرخید. او با عده ای از دوستان آمریکائی و کانادائی اش که در يك محفل مارکسیستی بودند فعالیت میکرد و خود را مارکسیست میدانست. هرچند که بقول خودش چند سال بعد وقتی برای مدتی در لندن با ژوبین زندگی میکرد شروع به خواندن آثار مارکس کرد، فهمید مارکسیسم او و دوستانش چقدر عمومی و سطحی بوده است. "يك دوست داشتم که با هم در همان محفل مارکسیستی فعالیت میکردیم و با هم همخانه بودیم. مادر این دوستم با سوسیالیست مشهور آمریکائی آنجلا دیویس دوست بود و زمانی که آنجلا دیویس برای جلسه به کانادا آمد در خانه من و دوستم اطراق کرد. یادم است که ما هر دو از این اتفاق بشدت هیجان زده و خوشحال بودیم."

تایستان بود که آذر و ژوبین با هم آشنا شدند. تازه ژوبین از شیراز برگشته بود و آذر برای دیدن دوستش نویسن به خانه آنها رفته بود. آذر می گوید: "شیطننت خاصی در چشمهایش بود که مرا جذب میکرد. تی شرتی سفید، شلوار جین و جفتی گیوه به پا داشت. اتو کشیده و شسته رفته نبود و یکنوع راحتی در لباس پوشیدنش بود که برایم جالب بود. خیلی زود فهمیدم که قلب لطیف و مهربانی دارد و اصلا شوینیت نیست. این مخصوصا برای آذر که از مردسالاری و ارزشهای سنتی و مذهبی متداول در مردان ایرانی عصبانی میشد و بقول خودش توی ذوقش میخورد، خیلی با ارزش بود. آنها چند باری با هم بیرون رفتند و آذر او را به خانه خودشان برد که با پدر و مادرش آشنا شود. آنجا ژوبین و پدر آذر ساعتها در مورد فلسفه و نظرات هگل و کانت بحث کردند. برای پدر آذر صحبت کردن با جوانی مثل ژوبین که آنچنان پرشور در مورد فلسفه صحبت میکرد، لذت بخش بود و ژوبین از اینکه مردی در آن سن و سال از هگل و کانت فاکت می آورد و استدلال میکند تعجب میکرد. آذر میگوید: "ژوبین بانمک و بازیگوش

بود، هوش سرشاری داشت و اهل موزیک و کم‌دی بود. هیچوقت روی مبل لم نمی داد. یا جلوی مبل می نشست و یا روی زمین، و تنها نقطه تماس بدنش با زمین زانوی راستش بود. به همین خاطر همیشه زانوی راست شلوار جینش رفته بود. انگار همیشه عجله داشت. انگار باید سر قرار می رفت که دیر شده بود. ولی بعضا ساعتها به همین صورت روی زمین قرار می گرفت و بحث می کرد و یا شوخی می کرد. اصراری نداشت که مورد توجه واقع شود. گاهی وقتها فقط به حرفهای دیگران گوش می کرد و خود را قاطعی بحث نمی کرد. اما وقتی شروع به صحبت می کرد سریعاً میدرخشید و همه را متوجه خود می کرد. خاکی بودن و تواضعش بعضی وقتها باعث میشد که مدتها طول بکشد که دیگران متوجه کیفیت بالای او شوند.

آذر و ژوبین هر دو آزاده و مدرن بودند و اعتقادی به سنتهای شرقی عشق و عاشقی و تشکیل خانواده نداشتند. هرچند از دوستی با هم لذت می بردند اما این دوستی قرار نبود قیدی به پای هیچ کدام از آنها باشد. "بعد از اینکه دو ماهی با هم دوست بودیم من دیگر میدانستم ژوبین همان مردی است که من میخواستم با او باشم. هیچکدام از ما برای مقولاتی مانند عروسی و تشکیل خانواده و غیره اهمیتی قائل نبودیم. اما میدانستیم که دوست داریم با هم باشیم."

هردوی آنها داشتند بزودی به خارج کشور برای ادامه تحصیلاتشان می رفتند و معلوم نبود کی همدیگر را خواهند دید. آذر به کانادا می رفت که در رشته علوم به ادامه تحصیل بپردازد. این اولین سفر او به دنیای خارج از ایران بود. و ژوبین می رفت انگلستان که فوق لیسانسش را در رشته اقتصاد از دانشگاه کنت (Kent) در شهر کانتربری (Canterbury) بگیرد.

یکسال بعد در فرانسه و در خانه خواهر آذر بطور اتفاقی همدیگر را دوباره ملاقات کردند و آن تابستان را با هم در پاریس گذراندند. این بقول آذر یکی از زیباترین دورانهای بود که ایندو با هم داشتند. شهر پاریس شهری رمانتیک و زیبا بود و آندو جوان و هنوز فارغ از مشکلات آینده زندگی و سیاست بودند.

## شبحی در لندن

ژوبین و دوستانش اسم خودشان را بشوخی گذاشته بودند "شبح" و می گفتند شبحی در لندن در گشت و گذار است.

سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) بود که ژوبین به انگلستان رفت. جامعه اروپا هنوز در حال و هوای سالهای آخر دهه ۶۰ بود و آزادی و برابری، عشق و صلح مقولات با ارزش و مهمی در اذهان عمومی بودند. نسل جوان همچنان از نتایج انقلاب فرهنگی و انقلاب جنسی بهره مند بود و جنبش های ضد جنگ و ضد آپارتاید همچنان جوانان و مخصوصا دانشجویان زیادی را در خود متشکل میکرد. با وجود این، دهه ۷۰ آغازگر نوع جدیدی از کشمکشهای جهانی بود. مسئله خاورمیانه و فلسطین به بحران حادی تبدیل شده بود. انگلستان با معضل رو به رشد ایرلند شمالی درگیر بود و برای اولین بار در این دهه بعد از یکسری عملیاتیهای تروریستی در انگلستان و چندین گروهانگیزی در بازیهای اولمپیک در مونیخ و دیگر نقاط دنیا، کلمه ترور و تروریسم به واژه ای جهانی تبدیل شد.

ژوبین مطالعات خود در مورد مارکسیسم و مارکس را بطور جدی تری در انگلستان ادامه داد. او به بسیاری از گروههای بحث و تبادل نظر و کلاسهای آموزشی مارکسیسم سر میزد و سازمانها و گروههای مارکسیستی را بررسی میکرد، اما جذب هیچکدام از اینها نشد و همچنان به این ایده که باید مستقیما به خود مارکس مراجعه کرد، وفادار ماند. اینجا بود که ژوبین به این نتیجه رسید که از مارکس و ایده های او جنبشهای مختلف دیگری که هیچ ربطی به مارکسیسم ندارند، استفاده کرده و از آن بعنوان پوششی برای پیش برد اهداف خود استفاده میکنند.

یکی از معدود کسانی که ژوبین قبول داشت و سر کلاسهایش مرتبا حاضر میشد کسی بود به اسم دیوید یافه (David Yaffe) که مارکسیست و اقتصاددان بود و کاپیتال را درس میداد. دیوید یافه گروهی از مارکسیستها را دور خود جمع کرده بود و برایشان کلاس میگذاشت. بعدها زمانی که محسن رضانی فرمانده سپاه پاسداران در رادیوی جمهوری اسلامی به حزب کمونیست کارگری حمله کرده بود، از جمله گفته بود که اینها صهیونیست هستند و با اسرائیل رابطه دارند. گفته بود اینها در لندن استادی دارند به اسم دیوید یافه که جهود است و اینها از او درس میگیرند.

ژوبین و دوستانش در کلاسهای مباحث حاضر میشدند و در جواب بسیاری از بحثها ژوبین نقطه نظرات خود را که بیشتر مواقع تازه و کاملاً دست اول بودند، ارائه میداد. خیلیها از دیدن يك جوان پرشور ایرانی که با حرارت بحث میکند و هیچوقت هیچ چیزی را قبول ندارد تعجب میکردند. توانائی ژوبین برای مباحثه و جواب دادن به مسائل فوق العاده بود. آذر میگفت "وقتی ژوبین بحثی را شروع میکرد دیگر ول کن نبود، آنقدر آنرا می آورد و می برد تا آنرا به نتیجه میرساند. یا باید قانع میشد یا قانع میکرد. همیشه میگفت سیاست یعنی زبان و قلم. باید آنها را بکار برد تا موفق شد. کسانی که نمیخواستند حرفش را قبول کنند و جوابی هم نداشتند، عصبانی میشدند."

در همین روزهای پر حرارت لندن بود که ژوبین با حمید تقوایی دوست نزدیک، همراه و همرزم بقیه عمرش آشنا شد. حمید جوانی تیز و پر انرژی بود که در دوران دانشجویی بخاطر فعالیتهای چریکی اش با يك گروه مائونیستی به زندان افتاده بود و دو

سال در زندان مانده بود. از نظر بسیاری از همقطاران او يك قهرمان بود. با اعتماد بنفس بحث میکرد و از مناظره و مشاجره ترسی نداشت.

ایرج آذرين که هم دوست حمید بود و هم ژوبین، روزی ایندو را به هم معرفی کرد. ژوبین بهمهراه ایرج آذرين به زیرزمینی که حمید و همسرش میترا در آنجا زندگی میکردند رفت و بعد از آن پای ثابت شب نشینها و جدلهای پایان ناپذیر این گروه کوچک شد.

حمید از همان بچگی با مفهوم فقر و درد و رنج مردم آشنا بود. خودش از خانواده ای متوسط بود اما بخاطر شغل پدرش مرتبا از شهری به شهر دیگر میرفتند و حمید مردم را در شهرها و مناطق مختلف دیده بود. "اولین تاثیری که این کوچ کردن دائم بر من گذاشت این بود که من دیگر احساس تعلق به جایی را نداشتم. اهل هیچ محله ای نبودم و با کسی نمی توانستم دوست شوم. پسری تودار و ساکت بودم و بجای شلوغی و قاطی شدن در جمع کودکان دیگر، مرتبا کتاب میخواندم و مردم را نظاره می کردم. بعدها این قدرت نظاره گری و مردم شناسی خیلی پدرم خورد."

بر اساس محل زندگی حمید، استاندار زندگی اش نیز عوض میشد. وقتی میرفتند تهران او با اصرار مادرش در بهترین مدارس درس میخواند و با شاگردانی که با ماشین بنز و راننده خصوصی به مدرسه می آمدند، همکلاس بود که معمولا به او به چشم دهاتی نگاه میکردند و حاضر نبودند با او دوست شوند. وقتی به بروجر و شهرهای کوچکتر میرفتند، همکلاسیهایش کودکان خانواده های طبقه پایین بودند که بعضا مجبور بودند مسافت زیادی را پیاده طی کنند که به مدرسه بیایند. از نظر آنها حمید بچه شهری و پولدار بود و نمی خواستند او را در جمع خود بپذیرند. این تضاد طبقاتی خیلی زود ذهن کودکانه حمید را بفکر واداشت. او در خلوت خودش از پسر بچه دوازده ساله ای که همیشه دستهای سیاه داشت، مدرسه نرفته بود و در مکانیکی کار میکرد و موقع برگشتن بچه ها از مدرسه آنها را مسخره میکرد دفاع میکرد. احساس میکرد او را درک میکند و میدانند چرا میخواهد بچه مدرسه ای ها را مسخره کند. هرچند که نمی توانست توضیح دهد اما میدانست که نوعی عقده و حسادت باعث این کارها میشود. حمید حتی شروع به نوشتن داستانی در مورد این پسر بچه کرد.

بعدها که حمید به دانشگاه رفت جنبه کاملا متفاوتی از شخصیتش را باز یافت. او دیگر تقریبا مثل همه بود با این تفاوت که او کتابهای بیشتری از بقیه خوانده بود و یاد گرفته بود انسانها را بشناسد و قضاوت کند. برای هر بحثی جوابی داشت که دیگران را سرچایشان میشدند و اعتماد بنفس را در او تقویت میکرد. هیکل درشت و خوش تراش و موهای بلند و مجعد و ظاهر شیکش این اعتماد بنفس را در او تقویت میکرد و دیگر خبری از آن پسر بچه ساکت و خوددار نبود. او عصبانگر و معترض بود و به قوانین و مقررات اهمیتی نمیداد.

"يك ماشين ميني ماينر داشتم که به آن خیلی افتخار میکردم و با آن به دانشگاه میرفتم. در محوطه دانشگاه پارکینگ نسبتا بزرگی بود که مخصوص کارکنان و استادان دانشگاه بود و دانشجویان اجازه نداشتند از آن استفاده کنند. این موضوع مرا خیلی عصبانی میکرد. یکروز رتم جلو دانشگاه و وقتی سراپدار از باز کردن زنجیر جلو در ورودی دانشگاه خودداری کرد من ماشینم را همانجا جلو در پارک کردم و رتم داخل کانتین دانشگاه که صبحانه بخورم. بعد از مدتی مرا با بلندگو صدا زدند. وقتی رتم دفتر دانشگاه به من گفته شد که باید ماشینم را بردارم. گفتم چرا من اجازه ندارم در دانشگاه پارک کنم؟ گفتند چون تو اینجا کار نمی کنی. گفتم این عادلانه نیست که استادان از این دانشگاه پول میگیرند و ماشینشان را هم میتوانند اینجا پارک کنند و من که سالانه پول زیادی برای تحصیل میدهم اجازه ندارم اینکار را بکنم. خلاصه بعد از کلی جر و بحث مجبور شدند مرا داخل دانشگاه راه بدهند چون صف طویلی از استادان دانشگاه پشت ماشین من صف کشیده بودند که داخل شوند و من نمی توانستم ماشینم را از آنجا خارج کنم."

حمید چهره معترض و جسور دانشگاه بود. او در اعتراضات دانشگاهی همیشه نقش سخنگو و نماینده دانشجویان را بازی میکرد و از این بابت همیشه تحت نظر ساواک بود، اما ساواک نمی توانست او را علنا تحت فشار بگذارد چون از اعتراضات دانشجویان نگران بود. این که حمید میتوانست علنا حرف بزند و همچنان آزاد بگردد از طرف دیگر سوء ظن جریانات چپ و مخالفین رژیم را بر می انگیزت و آنها فکر میکردند او احتمالا ساواکی است. عوامل ساواک هم به این ایده دامن می زدند که او را در میان دانشجویان بدنام کنند.

در دانشگاه حمید یک زندگی دوگانه داشت از یک طرف عضو کلوبهای دانشگاه و بقول چپهای آن زمان قرتی و مو بلند بود و از طرف دیگر عضو یک گروه زیرزمینی و مخفی مائونیستی بود که فعالیتهای چریکی میکردند و بمب درست میکردند و طرحهای خرابکارانه بر علیه رژیم شاه میریختند. هم کلوبیهای البته خبری از زندگی زیرزمینی او نداشتند و وقتی همزمانش از او در مورد نحوه لباس پوشیدنش و موهای بلندش میپرسیدند او میگفت برای رد گم کردن اینکار را میکند.

اما بالاخره ساواک او را دستگیر کرد و حمید که تازه نامزد شده بود و می خواست بزودی ازدواج کند دو سال تمام را در زندان شاه گذراند. وقتی از زندان آزاد شد او دیگر یک قهرمان بود. در میان دانشجویان ارج و قرب زیادی داشت و حتی کسانی هم که زمانی به او سوء ظن داشتند اینبار با دیده احترام به او مینگریستند. حمید و همسرش میترا برای ادامه تحصیل به انگلستان رفتند و ساکن آن خانه زیرزمینی نمود در مرکز شهر لندن شدند که بعدها پاتوق ژوبین و دوستانش شد و بسیاری از بحثها و مجادلات کلیدی که منجر به تشکیل سپند و اتحاد مبارزان کمونیست شد، در آنجا بوقوع پیوست.

"سال ۱۳۵۴ بود که با ژوبین آشنا شدم. من با ایرج آذرین دوست بودم و با هم زیاد بحث میکردیم. ایرج انسان تحصیلکرده و باسوادی بود و هوش سرشاری داشت. اهل شعر و ادبیات بود و با کسانی مثل شاملو و اخوان ثالث نشست و برخاست داشت. او روزی به من گفت که کسی را میشناسد که خیلی باسواد است و بحثهای جالبی دارد. من که از قدرت مباحثه ام و درست بودن بحثهایم غرور بودم گفتم بیارش پیش ما، جوابش را میدهم. ایرج سری تکان داد و گفت به این سادگیها هم نیست. با اولین بحثی که با ژوبین داشتم فهمیدم ایرج راست میگفت. اولین بحثی که با هم داشتیم در مورد تضاد عمده و غیر عمده بود که از فلسفه های مائو بود و برای ما خیلی بحث مهمی بود. ژوبین خیلی زود و با استدلالهای ساده آنرا رد کرد. او میگفت این که فلسفه نیست این سیاست و دلبخواهی است. مائو وقتی با کسی تضاد داشته او را تبدیل به تضاد عمده کرده و با کسانی که میخواست با آنها سازش کند آنها را تضاد غیر عمده خوانده است این هیچ ربطی به فلسفه ندارد." مائو شانس زیادی برای مقاومت در برابر چنین استدلالاتی نداشت و خیلی زود به تاریخ پیوست.

ژوبین اهل بحث و مجادله بود و او را نمی شد براحتی قانع کرد. او نکته سنج و تیز بود و موضوعی را که جلویش می گذاشتی از ده زاویه مختلف بررسی می کرد بعد در مورد آن تصمیم می گرفت. در بحث کردن خیلی بلند نظر و منصف بود. برخلاف دیگران هیچوقت دنبال مچ گیری و پیدا کردن زوایای ضعیف بحث نمی رفت. دوست داشت قوی ترین جنبه های بحث مخالفش را نقد کند. گاهی وقتها بحث طرف مقابلش را بهتر از خود ارائه دهنده بحث فرموله می کرد و بعد از اینکه مهر تائید از صاحب بحث می گرفت به نقد آن می پرداخت. این موضوع گاهی وقتها دوستانش را که نمی توانستند جوابش را بدهند آزرده می کرد. حمید نتوانی معتقد است که: "بهترین خصوصیت ژوبین در بحث کردن این بود که هیچوقت به اشتباهات گذشته انسان اشاره نمی کرد. هیچوقت یادت نمی انداخت که هفته پیش در بحث شکست خورده ای و اشتباه کرده ای، هیچوقت متلک نمی گفت و نیش نمی زد. هیچوقت نقش آقا معلم را بازی نمی کرد و نمی خواست به کسی چیزی یاد بدهد فرقی نمی کرد چند بار رسماً بحث او را پذیرفته ای و به اشتباه خود اعتراف کرده ای، او هر بحثی را در موقعیتی کاملاً برابر با تو شروع می کرد و بحث را کاملاً جدی می گرفت." گاهی وقتها این گروه کوچک ساعتها بحث میکرد. در حالی که همکلاسهایشان خود را برای امتحانات فردا آماده میکردند، آنها تا صبح در مورد مسائل مختلف بحث می کردند. لازم نبود حتماً موضوع بحث سیاست و فلسفه باشد. میتوانست براحی موزیک و هنر و شعر و کلهکشان و ستاره و یا هر چیز دیگری باشد. گاهی وقتها ساعت چهار صبح بعد از بحثهای طولانی و کشف میرفتند بیرون که چیزی بخورند و بحثهایشان را ادامه دهند.

دوست شدن با ژوبین کار سختی نبود. ژوبین علاوه بر شوخ طبعی و هوش و مهارتش در بحث، انسانی مهربان و دلسوز بود. بفر دوستانش بود و سعی می کرد هر کمکی از دستش بر می آید انجام دهد. با وجود اینکه جوان بود، خیلی به بچه ها علاقه داشت و در خوابگاه دانشجویان با بچه هایی که گاها با پدر و مادرشان به آنجا می آمدند بازی می کرد و آنها را سرگرم می کرد. بشدت رک و بی شلیه پیله بود و از دو روئی و ریا متنفر بود. حرفی را که درست می دانست می گفت و تلاش می کرد دیگران را هم به درستی آن متقاعد کند. اگر لازم می شد، می توانست تا صبح بحث کند و استدلال بیاورد. اما حرفش را بخاطر ملاحظات و قید و بندهای معمولی قورت نمی داد. در مورد دیگران هم همین انتظار را داشت. از اینکه دیگران بیخودی ازش تعریف و تمجید کنند، اصلاً خوشحال نمی شد و سعی می کرد فوری جلوی آنرا بگیرد.

علاوه بر بحث و بگو مگو آنها ایده های جالبی برای سرگرم شدن و خندیدن پیدا میکردند. یکی از این سرگرمیها که همه از آن لذت میبردند، درست کردن برنامه های رادیویی و ساختن موزیک و برنامه های هنری بود. حمید می گوید: "شبهای می نشستیم و برنامه درست میکردیم و می خندیدیم. اخبار، شعر، داستان و آهنگ درست میکردیم و آنها را اجرا و ضبط میکردیم. همه موضوعات آن هم جوک و مسخره بود. اما در عین حال بسیار جالب و هیجان انگیز. ژوبین آهنگ میزد و میخواند و گاهی شعر ترانه هایش را هم میگفت. ما هم هرکدام یک بخش را بعدده میگریفتم و با جدیت اجرا میکردیم. همه اینها برای شوخی و خنده بود اما مملو از طنز و انتقاد و استعداد."

حمید و میترا که از زندگی در آن زیرزمین نمودر خسته شده بودند بدنبال پیدا کردن خانه به محله چلسی Chelsea در غرب لندن سر زدند و یک خانه قایقی برای اجاره پیدا کردند که می توانستند از عهده کرایه اش برآیند. این قایق در کنار رودخانه تایمز در این محله پارک شده بود و صاحب اصلی آن برای کار به یکی از کشورهای خاور دور رفته بود و قایق را به دوست دخترش سپرده بود که هم از آن مواظبت کند و هم آنرا کرایه بدهد.

"شرایط و کرایه این خانه مناسب بود و من و میترا تصمیم گرفتیم آنرا بگیریم. ژوبین که طبق معمول به همه چیز کار داشت، مخالفت کرد و گفت خانه قایقی دیگر چه مقوله ای است. نگیرید. نباید زندگی در آن جالب باشد. اما ما به حرف او گوش نکردیم و قایق را کرایه کردیم. نشان به همان نشانی که ژوبین از همه بیشتر به خانه قایقی ما سر میزد و تقریباً همیشه آنجا بود."

اسم دختر جوانی که با آنها در قایق زندگی میکرد و مامور وصول کرایه بود، اوتا بود. او آلمانی بود و در لندن مثل مستاجرین تازه اش دانشجوی بود و درس می خواند. او از قایق نگهداری میکرد و خودش هم آنجا زندگی میکرد و هر ماه کرایه خانه را برای دوستش میفرستاد. اوائل به سبک خیلی از آلمانیها اوتا هم خشک و رسمی بود. او به حمید و میترا گفت که میتوانند از طبقه بالای یخچال استفاده کنند و در ساعات مشخصی از سالن پذیرائی قایق استفاده کنند. حمید می گوید: "اگر از او دعوت میکردیم با ما شام بخورد اول می دوید و از سر کوچه یک بطری شراب میخرید، بعد می آمد سر سفره. اما بررور دیگر تمام این قوانین از هم پاشید و او هم کاملاً عضوی از گروه ما شد. اوتا با وجود اینکه فارسی بلد نبود حتی در ضبط برنامه های رادیویی که ما بعنوان تفریح انجام میدادیم شرکت میکرد و سازی، چیزی میزد. اوتا بعدها مارکسیست و عضو گروه دیوید یافه شد و مسیر زندگی اش کاملاً عوض شد. حتی رابطه اش با دوست پسرش هم تغییر کرد. برای او پیغام داده بود که اگر پولهایش را می خواهد باید خودش بیاید بگیرد و گفته بود از اینکه تمام مدت بار پاک کردن و نگهداری از قایق او را بر دوش داشته باشد و تمام مسولیتهای آنرا تنهائی بدون دریافت هیچ گونه دستمزدی بعهده داشته باشد، خسته شده است. هنگامی که ما انگلستان را ترک کردیم اوتا خیلی از ما تشکر کرد و گفت که ما چشم او را بر روی واقعیات دنیا باز کرده ایم و زندگی او را کاملاً عوض کرده ایم."

برای تز دکترایش ژوبین محبش را انتخاب کرده بود که بعدها به نوشتن کتاب مشهور "جنبش دهقانی و حل امپریالیستی مساله ارضی در ایران" منجر شد. این بقول حمید تقوائی یکی از بهترین نوشته های ژوبین و جزء کلاسیکهای مارکسیسم در ایران و از نظر نوشتاری و ادبی بی مانند است. کتاب جنبش دهقانی و حل امپریالیستی مساله ارضی که در سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) منتشر شد تاثیر فوق العاده ای در شکل دادن به افکار جامعه ایران و مخصوصاً کسانی که درگیر مسائل روستاها و دهقانان بودند گذاشت. رحمان حسین زاده که در سالهای ۱۳۵۹ و ۶۰ یکی از کادراه کمیته روستائی کومله سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان بود، می گوید: "ما با مساله ارضی مشکل داشتیم و کومله ظاهراً جوابی برای آن نداشت. ما نمی دانستیم آیا باید به دهقانان بگوئیم که زمینها را مصادره کنند یا نه و در جواب دهقانانی که برای حل مشکلات ارضی خود به ما مراجعه میکردند جوابی نداشتیم. از کمیته مرکزی کومله خواستیم که جلسه ای تشکیل بدهند که مردم مستقیماً سوالاتشان را از رهبری این سازمان بپرسند و جواب بگیرند. بدنبال این درخواست عبدالله مهتدی به منطقه ای که ما در آن فعالیت میکردیم آمد و عده زیادی از مردم در این جلسه شرکت کردند. عبدالله مهتدی در این جلسه سخنرانی کرد ولی نتوانست بطور مشخص جواب سوالات مطرح شده را بدهد. ما واقعا ضرورت داشتن برنامه و جواب مناسب این معضل را احساس می کردیم. وقتی که بطور اتفاقی کتاب حل امپریالیستی مساله ارضی گیرمان افتاد و شروع به خواندن آن کردیم انگار که این جواب از آسمان بر ما نازل شده بود. من و یکی از دوستانم آنرا بارها خواندیم و مثل یک زمین تشنه آنرا بلعیدیم. انگار که کسی اینجا بوده و تمام سوالات مطرح شده را شنیده و با دقت ریاضی به آنها پاسخ علمی و انسانی داده باشد. یک وزنه سنگین از روی دوشمان برداشته شده بود. کتاب را

بلافاصله برای کمیته مرکزی فرستادیم و نظر آنها را خواستیم. ظاهراً آنها هم به همان اندازه تحت تاثیر قرار گرفته بودند.<sup>۱۱</sup> ژوبین در يك اتاق نسبتاً بزرگ در منطقه هولبورن (Holborn) لندن، نزدیکیهای محلی که اکنون ساختمان بی بی سی، بوش هاوس (Bush House) در آن مستقر است زندگی میکرد. در اتاقش يك ميز تحریر بزرگ، يك گیتار برقی و يك گیتار معمولی داشت و هر وقت میخواست مطالعه کند کلاه لبه دارش را سرش می گذاشت. به دوستانش میگفت با این کلاه میتواند بهتر تمرکز کند. در همان اوان آذر که تازه لبسانسش را گرفته بود به فرانسه و سپس به لندن نزد ژوبین رفت و دو ماهی را با او در همان اتاق محله هولبورن گذراند. آذر میگوید: "چندی پیش برای شرکت در جلسه پلنوم ۹ حزب کمونیست کارگری ایران با ژوبین به آن محله رفتیم. وقتی از کنار این خانه که اکنون یکی از محله های مد بالای لندن است می گذشتیم بیاد آشیانه عشقمان افتادیم و کمی خندیدیم."

آذر زمانی که در لندن پیش ژوبین بود، شروع به خواندن مارکسیسم و آثار نویسندگان مارکسیست از جمله انگلس و کولتتای کرد. کتاب "منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت" نوشته انگلس خیلی توجه او را که بیشتر حول مسائل زنان و برابری طلبی فعالیت میکرد، جلب کرد. او می گوید: "وقتی اینها را میخواندم فهمیدم که چقدر مارکسیسمی که من یاد گرفته بودم و با اتکا به آن خودم را مارکسیست میدانستم، عمومی و سطحی و ناروشن بود."

چند ماه قبل از انقلاب، آذر با چمدانی پر از کتاب به ایران بازگشت تا در تظاهرات انقلابی آنموقع جامعه ایران شرکت کند. "شانس آوردم چمدانهایم را نگهشند و گرنه گیر می افتادم. از همان فضای فرودگاه میشد فهمید اوضاع دیگر مثل سابق نیست. همه جا حکومت نظامی بود و تمام خیابانها پر از سرباز و ارتشی بودند." آذر در خانه پدر و مادرش مستقر شد و در يك شرکت تحقیقاتی شروع بکار کرد. در همان حال هم در تظاهرات شرکت میکرد و مشغول پیدا کردن محافل زنان و محافل چپ برای فعالیت با آنها بود. هنوز متشکل فعالیت نمی کرد و دانشجو هم نبود که با سازمانهای دانشجویی ارتباط داشته باشد. اما به بیشتر محافل سر میزد و در اکثر گردهماییها و سخنرانیها و تظاهرات شرکت میکرد.

ژوبین در حال گذراندن دوران دکترایش بود. قرار بود برای تز دکترایش در مورد رشد سرمایه داری در ایران بنویسد. اما با متشیج تر شدن جامعه ایران و نزدیک شدن انقلاب، کسی حال و هوای درس خواندن نداشت و گروه کوچک و پرشور ژوبین و دوستانش هم به هیجان آمده و فعالیت به بحث حول معضلات واقعی و پایه ای جامعه و انقلاب ایران می پرداخت. انقلاب ایران چه نوع انقلابی است و چگونه باید در آن شرکت کرد از سوالات کلیدی بود که باید پاسخ می گرفت. گروههای مختلف دانشجویی خارج کشور هم مرتباً جلسه و سمینار می گرفتند و بحثهای کشف راه می انداختند.

ژوبین و حمید و دوستانشان گاهی در این جلسات شرکت کرده و با بحثهایشان همه را گیج می کردند. بیشتر اعضای کنفدراسیون دانشجویان از فعالین سیاسی چپ و با سابقه بودند و معمولاً همدیگر را میشناختند و با بحثهای همدیگر آشنا بودند. حضور این جوانان پرشور و بحثهای عجیب و غریبشان روال متداول و رایج این جلسات را آشفته میکرد. همه به همدیگر نگاه می کردند و شبها بعد از جلسه به هم زنگ می زدند که ببینند اینها عضو کدام گروه و محفل سیاسی هستند. ژوبین و دوستانش اسم خودشان را بشوخی گذاشته بودند "شیخ" و می گفتند شبهی در لندن در گشت و گذار است.

در یکی از همین روزها ژوبین طرح تشکیل يك گروه کوچک سیاسی و مطالعاتی را با حمید تقوائی مطرح کرد. "آستریکس و اوبلیکس (Astrix and Oblix) کافه شاپ مورد علاقه ژوبین بود که با پوستهای متعدد این دو کاراکتر فکاهی تزئین شده بود و جا بجا هم قطعاتی از کارهای فکاهی آنها نوشته و قاب گرفته شده بر دیوارها آویزان بود. ما معمولاً با هم به این کافه شاپ می رفتیم و همانجا بود که ژوبین از من پرسید: میخوای با هم يك گروه تشکیل بدهیم؟ اصلاً فکر نمی کردم منظورش گروه سیاسی باشد. باوجود اینکه بحثهای ژوبین از همه ماها جلوتر و عمیقتر و انتقادی تر بود، اما خود ژوبین زیاد اهل سیاست و درگیر فعالیتهای سیاسی شدن نبود. در جمع ما او بیشتر متخصص بحثهای نظری بود و این من بودم که با توجه به سابقه ام سیاسی تر بودم. فکر می کردم اینبار هم لابد منظورش يك گروه موسیقی و یا هنری است. پرسیدم چه گروهی؟ موسیقی یا رادیو؟ جواب داد، هیچکدام. يك گروه سیاسی که بتواند جواب مسائل انقلاب ایران را بدهد. من زیاد در اینمورد فکر نکرده بودم. لازم نبود فکر کنم. انگار که قبلاً بحثهایمان را کرده بودیم و کاملاً روی آنها توافق داشتیم. من با قاطعیت پای اصلی و اولیه این گروه بودم."

بزودی آنها اتاقی کرایه کرده و بقول خودشان آفیس گروه را در آنجا راه انداختند. این دفتر بعد از آن تبدیل به محل برگزاری جلسات و محافل مطالعاتی و نوشتن اطلاعیه ها و جزوه ها شد و تا زمانی که اعضای اصلی گروه به ایران بازگشتند همچنان دایر بود.

بحتهای جدی و پیچیده شدن اوضاع تاثیر چندانی در فضای شاد و بذله گوی آنها نداشت. با راه افتادن آفیس و داشتن دفتر و دستک شوخی تازه ای به دیگر شوخیها اضافه شده بود. حمید تقوایی می گوید: "من به ژوبین میگفتم او مثل لنین است. این البته فقط شوخی نبود و من واقعا نقاط تشابه زیادی بین شخصیت او و لنین میدیدم، تیزی، صراحت کلام و اراده گرائی ویژگی بارز هر دو بود. ژوبین هم به شوخی به من میگفت تو هم لابد تروتسکی هستی. و بعد شروع می کردیم به رویا بافی در مورد اینکه آیندگان خانه های ما را موزه خواهند کرد و به دیدن آفیس کوچولوی ما خواهند آمد. می گفتیم حتما مردم خواهند گفت که ژوبین و حمید و دیگران در این خانه ها و این آفیس زندگی و کار کرده اند. من سر به سر میترا همسرم می گذاشتم و می گفتم از همه چیز یادداشت بردارد چون در آینده باید به سبک کروپسکایا همسر لنین خاطرات مرا بنویسد. گاهی وقتها میگفتم خانم بنویس شوهرم با ژوبین در تاریخ فلان ساعت فلان رفتند بیرون قدم بزنند. کلی به اینجور شوخیها و بلند پروازیهای خودمان می خندیدیم و هر روز آنها را در ابعاد تازه ای بسط میدادیم. آنوقتها واقعا نه به بار و نه به هیچکدام از ما فکر نمی کردیم که روزی مجسمه ژوبین در گورستان های گیت (High Gate) لندن روبروی مقبره مارکس بر افراشته شود."

ژوبین آنروزها در حال خواندن تزه های آوریل لنین بود و از انقلابیگری و سازش ناپذیری لنین بسیار لذت می برد. کوتاه نیامدن، اراده گرائی و ایمان به حزب طبقه کارگر و دخالتگری در تمام عرصه های انقلاب، خصوصیات برجسته لنین بودند که حمید تقوایی بدرست نشانه های آنها در دوست پرشور و جوان خود باز میافت. ژوبین از همان اوائل متدلوزی خاص خودش را داشت که او را از بقیه اعضای گروه سر و گردنی بالاتر نگه میداشت. او به شیوه ای علمی به مسائل می نگریست و آنها را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار می داد. يك احتمال را اگر دیگران در دو یا سه شکل می توانستند مورد موشکافی قرار دهند، ژوبین می توانست آنها را از هشت زاویه ببیند و تحلیلی همه جانبه و کامل از آن ارائه دهد. اینکه جنبه هائی از مسائل را فقط او می توانست ببیند و دیگران براحتی از کنار آن گذشته و آنها ندیده بودند همیشه دوستانش را متحیر می کرد. این متدلوزی از همان اولین جزوه (خطوط عمده) در نوشته ها و بحتهای ژوبین خود را نشان می دهد.

با نزدیک تر شدن انقلاب بحتها هم ملموس تر و گره گاهها روشنتر شده بود. دیگر جدی تر از گذشته بحث میکردند و بحتها با برنامه تر پیش میرفت. سوال اصلی این بود که انقلاب ایران چه نوع انقلابی است؟ آیا این انقلابی دموکراتیک است یا سوسیالیستی و آیا کمونیستها باید انقلاب دموکراتیک را سازماندهی کنند و یا خودشان دنبال سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی باشند؟ این بحتها ماتریال اولین جزوه ای را فراهم آورد که به اسم سهند منتشر شد. این جزوه به نام "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده)" معروف است. حمید تقوایی میگوید: گروهی به اسم آذرخش که یک جریان مارکسیست - لینینیست بود، ما را پیدا کرده بود و از بحتهائی که ما می کردیم خوشش آمده بود. یکی از رهبران این گروه به ما پیشنهاد کرد که بحتهایمان را بنویسیم چون بنظر او این بحتها متفاوت و جالب بودند و لازم بود مکتوب شوند. من و ژوبین شروع به نوشتن آن کردیم. با هم بحث میکردیم و برای نوشتن آن هم تقسیم کار کرده بودیم. هرکدام از ما بخشهایی از آنها نوشتیم. آنها قول دادند جزوه را برای ما چاپ کنند. اما بزودی فهمیدیم که خود این گروه کوچک چند نفره از هم پاشیده و هرکدام بسوئی رفته اند. ما بعدا خودمان آنها چاپ کردیم. در روزهای اول بعد از انقلاب وقتی من و ژوبین به ایران برگشته بودیم و داشتیم بحتهایمان را در دانشگاهها و بین کارگران جاهای مختلف مطرح می کردیم، این جزوه را تماما بزرگ نویسی کردیم و در دانشگاه به دیوار زدیم. خودمان هم پشت يك درخت می نشستیم و نگاه می کردیم ببینیم چند نفر آنها می خوانند و عکس العمل آنها به آن چیست."

اوائل که در چپ ایران سنت امضا گذاشتن پای نوشته ها وجود نداشت و همه چیز به اسم سازمان و یا در بهترین حالت اسامی غیر زمینی مانند ف. روزبه و ت. شبنم و غیره منتشر میشد، خطوط عمده نیز به اسم سهند هسته هوادار آلمان به چاپ رسید. تنها بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران و باز تکثیر آثار منصور حکمت (ژوبین) بود که این جزوه با امضای منصور حکمت و حمید تقوایی ظاهر شد.

بحتهای اصلی این جزوه به شکل شش تز ارائه شده اند: ۱. نفی کامل دیکتاتوری حاکم در ایران و برقراری حقوق دموکراتیک



در جامعه ضرورت حیاتی بسیج طبقه کارگر ایران برای انقلاب سوسیالیستی است. ۲. نفی کامل دیکتاتوری و برقراری دموکراسی مورد نیاز طبقه کارگر مستلزم نابودی کامل سلطه امپریالیسم در ایران است. ۳. انقلاب کنونی ایران با وجود حاکمیت سرمایه، دقیقاً به اعتبار خصلت ضد امپریالیستی خود، انقلابی دموکراتیک است. ۴. انقلاب ایران در عین اینکه مستقیماً و بلاواسطه انقلابی سوسیالیستی نیست، اما مستقیماً و بلاواسطه جز لاینفک انقلاب سوسیالیستی جهانی است. ۵. شرط لازم پیروزی انقلاب دموکراتیک ایران هژمونی پرولتاریا در این انقلاب است. ۶. پیروزی انقلاب دموکراتیک در ایران به این معنی است که سلطه امپریالیسم بر کشور ما نفی شده و دموکراسی لازم برای بسیج طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم بدست می آید."

در این جزوه سهصد شعار جمهوری دموکراتیک خلق را بعنوان شعار مبارزاتی آندوره در دستور گذاشت و در همان حال "فعالیت جهت ایجاد تشکیلات مستقل کمونیستی حول مواضع لنینی به منظور بسیج هر چه بیشتر طبقه کارگر و تعمیق آگاهی پرولتاریا" را اساسی ترین وظیفه پیش پای کمونیستها گذاشت. "حرکت بسوی تشکیلات مستقل کمونیستی و نهایتاً ایجاد حزب طبقه کارگر سالهاست مساله اساسی کمونیستهای ایران را تشکیل می دهد. ... ضرورت ایجاد حزب کمونیست ایران اصلی است که نیازی به اثبات ندارد."

انتشار این جزوه در واقع طلیعه های پیدایش جریانی بود که بعدها توسط خود ژوبین مارکسیسم انقلابی خوانده شد و در تقابل با چپ سنتی ایران و برای در آوردن مارکسیسم از زیر آوار و روایات و تحریفات این چپ بود. برافراشتن این پرچم يك ضرورت تاریخی بود و این وظیفه را ژوبین با طرح اولین بحثهایش در جزوه انقلاب ایران و نقش پرولتاریا بعهده گرفت. این آغاز پیدایش مارکسیسم منصور حکمت بود که هیچ نقطه مشترک و هیچ تشابهی با مارکسیسم موجود در ایران نداشت. حمید تقوایی در بیوگرافی کوتاه منصور حکمت اوضاع چپ آندوره را به شیوه زیر ارزیابی میکند: "شاخه های مختلف چپ سنتی ایران، از حزب توده تا مشی چریکی و سازمانهای مختلف مانوئیست همه نوعی اعتراض به عقب ماندگیها و نارسائیهای سرمایه داری در ایران را نمایندگی می کردند. برخی حتی ایران را فئودالی و یا نیمه فئودال نیمه مستعمره میدانستند و معتقد بودند که بخشی از بورژوازی در ایران انقلابی و مترقی است. در نظرات سازمانهایی مثل حزب توده و یا چریکهای فدائی خلق که به سرمایه داری بودن نظام معتقد بودند نیز بخشی از بورژوازی و خرده بورژوازی مترقی و انقلابی ارزیابی میشد. در واقع نیروی که تحت نام مارکسیسم در ایران فعالیت می کرد، همانطور که بعدها منصور حکمت در مباحث کمونیسم کارگری نشان داد، بخش چپ جنبش ملی-مذهبی ضد شاه بود که ربطی به جنبش کارگری و نقد کمونیسم کارگری به سرمایه داری نداشت."

جامعه ایران در تلاطم بود. مردم که از دیکتاتوری شاه و فقر و نداری و تبعیض به ستوه آمده بودند، در ابعادی میلیونی به خیابانها آمده و برای خواسته های انسانی شان مبارزه می کردند. آنها در برابر سرکوب خشن و به خون کشاندن تظاهرات و اعتراضشان کوتاه نیامده و بالاخره در بهمن ماه ۱۳۵۷ رژیم شاه را ساقط کردند. سرمایه داری جهانی و قدرتهای حاکمه در غرب برای جلوگیری از بقدرت رسیدن چپ در ایران از مدتها پیش که دیگر رفتن شاه را اجتناب ناپذیر می دانستند به بند و بست با جریانات مرتجع اسلامی پرداخته و حسینی را بعنوان آلترناتیو شاه زیر نورافکن گذاشته و او را به راس مبارزات مردم هول دادند. جریان راست اسلام سیاسی به کمک دول غربی به قدرت دست یافت. هیولای ارتجاع از بند رها شده بود تا سرمایه داری ایران را از دست اعتراض مردمی که برای زندگی بهتر به خیابانها آمده بودند، نجات دهد.

بالاخره ژوبین تصمیم گرفت به ایران برگردد و از موج حوادث عقب نماند. از ایران به استاد مشاورم که تز دکترای مرا نظارت می کرد نامه نوشته و گفت آن چیزهایی را که می خواستم در ترم بنویسم دارد در ایران اتفاق می افتد و من خیال دارم اینجا بمانم و بخشی از آن باشم. او هم در جواب برام آرزوی موفقیت کرده بود. " (از نزدیک و خصوصی با منصور حکمت)

## مارکسیسم انقلابی

"جریان مارکسیسم/انقلابی، عنوانی که ما برای توصیف خود بکار می‌برده ایم و حزب کمونیست ایران رسماً بر متن مبانی فکری و عملی آن تشکیل شد، یک حرکت ضد ریزینویستی بود. به این اعتبار که خود را نماینده مارکسیسم واقعی در برابر قطبهای کاذب کمونیسم تعریف می‌کرد و دیدگاههای چپ رادیکال موجود را با مارکسیسم ناسازگار میدید." (منصور حکمت، مبانی کمونیسم کارگری)

انقلاب عظیمی در ایران در جریان بود. مردم که سالها زیر فشار اختناق و سرکوب ساواک و پلیس خفه شده بودند به خیابانها ریخته و خواستار تغییر اوضاع بودند. تظاهرات و اعتصابات و تجمعهای مردمی امری روزمره شده و روزبروز ابعاد وسیعتر و تعرضی تری بخود میگرفت. حتی نهادها و سازمانهای حقوق بشری در سطح بین المللی هم که تا آنموقع توجه زیادی به نقض حقوق بشر در ایران نداشتند و تحت تاثیر فضای جنگ سردی بیشترین توجه خود را معطوف کشورهای بلوک شرق می‌کردند، در اثر مبارزات و اعتراضات وسیع و پرقدرت مردم شروع به تهیه گزارش در مورد ایران و افشای ابعاد وحشتناک نقض حقوق بشر در این کشور کردند.

دولت شاه که ابتدا سعی می‌کرد وانمود کند که خیال دارد اصلاحاتی انجام دهد و حتی نخست وزیر را هم عوض کرد، دیگر از اواسط سال ۵۶ کاملاً به خشونت و سرکوب عریان روی آورده و اعتراضات مردم و تظاهراتها را با تندى و خشونت وحشیانه سرکوب کرد. نقطه اوج سرکوب انقلاب، ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ بود که دولت شاه برای ارعاب مردم رسماً میدان ژاله تهران را تبدیل به میدان خون کرد.

چپ و آلترناتیو چپ بسرعت توده ای میشد و کتابهای جلد سفید مارکس و انگلس و لنین در عرض مدت کوتاهی به پر فروش ترین کتابها تبدیل شده بودند. فعالین چپ که تا آنزمان بشکل زیرزمینی و خانه تیمی و چریکی فعالیت می‌کردند ناگهان خود را جلوصف میلیونی اعتراضات مردم یافتند.

با به میدان آمدن طبقه کارگر و گسترش اعتراضات کارگری سرنگونی رژیم شاه دیگر مسجل شده بود و دول غربی از ترس بقدرت رسیدن جنبش چپ ب فکر پیدا کردن آلترناتیوی راست برای این رژیم و سرکوب انقلاب افتادند. خمینی و جنبش اسلامی ظاهراً عهده دار این نقش شدند. در گزارشی که همان روزها دولت فرانسه به واشنگتن فرستاده بود، از خمینی بعنوان فردی بشدت ضد کمونیست که می‌تواند در برابر نیروهای چپ و از جمله شوروی بایستد اسم برده شده و بعنوان آلترناتیو مناسب برای آینده ایران توصیه شده است.

بالاخره در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، رژیم شاه سرنگون شد و خمینی که از طرف رسانه های غربی از جمله بی بی سی تبدیل به رهبر مردم شده بود، به ایران بازگشت که حکومت را از دست شاه گرفته و امر سرکوب انقلاب را که شاه از آن ناتوان مانده بود ادامه دهد.

ژوئین سالها بعد (۱۳۷۵) در نوشته زیبایی به اسم تاریخ شکست نخوردگان در مورد انقلاب ۵۷ و سرکارآمدن آلترناتیو

راست ارتجاعی نوشت: "اینکه نفس اجرای این مهندسی اجتماعی در ایران مقدور شد، مادیون اوضاع و احوال و نیروهای سیاسی و اجتماعی داخل ایران بود. ماتریال کافی برای اینکار فراهم بود. حرکت اسلامی در همه کشورهای منطقه وجود داشته است. اما تا رویدادهای ایران در هیچ مقطعی این جنبش به یک جریان سیاسی قابل اعتنا و یک بازیگر اصلی صحنه سیاسی این کشورها بدل نشده بود. (ضد) انقلاب اسلامی را نه به نیروی ناچیز حرکت اسلامی، بلکه روی دوش سنتهای سیاسی اصلی اپوزیسیون ایران ساختند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت ملی و به اصطلاح لیبرالی جبهه ملی ساختند که از کارگر و کمونیست بیش از هرچیز هراس داشت و تمام عمرش را زیر شتل سلطنت و عبای مذهب به جویدن ناخنهایش گذرانده بود. ضد انقلاب را روی دوش سنت حزب توده ساختند که ضد آمریکائی گری به هر قیمت و تقویت اردوگاه بین المللی اش فلسفه وجودی اش را تشکیل می داد. و رژیم اسلامی را علیرغم اینکه چه به روز مردم و آزادی می آورد زمین باروری برای مائور و مانیپولاسیون میدید. رژیم اسلامی را روی دوش سنت منحط ضد مدنیست، ضد غریزدگی، بیگانه گریز، گذشته پرست و اسلام زده حاکم بر بخش اعظم جامعه هنری و روشنفکری ایران ساختند. خمینی پیروز شد نه به این خاطر که مردمانی خرافاتی عکس او را در ماه دیده بودند، بلکه به این خاطر که اپوزیسیون سنتی و این فرهنگ منحط ملی و عقبگرا، او را که در واقع وارداتی ترین و دست سازترین شخصیت سیاسی تاریخ معاصر ایران بود، "ساخت ایران"، خودی و ضد غربی تشخیص داد و به تجدیدش برخاست. ضد انقلاب اسلامی محصول این بود که ابتکار عمل در صحنه اعتراضی از دست حرکت سوسیالیستی کارگران صنعت نفت و صنایع بزرگ به دست اپوزیسیون سنتی ایران افتاد. اینها بودند که پرسوناژ خمینی و سناریوی انقلاب اسلامی را از غرب تحویل گرفتند و عملاً به توده مردم معترض فروختند."

ژوبین و دوستانش قرار گذاشته بودند که به ایران برگردند و اوضاع را بررسی کنند و اگر لازم دیدند بار دیگر دور هم جمع شوند. مدت زیادی طول نکشید که ژوبین و حمید و چند نفر دیگر جمع شدند و گروه سهند هسته هوادار اتحاد برای آرمان رهایی طبقه کارگر را تشکیل دادند.

انتخاب این اسم قبل از هر چیز مربوط میشد به این واقعیت که سهند خود را در جایگاه یک سازمان شسته رفته کمونیستی صاحب اساسنامه و با هدف سازماندهی طبقه کارگر تعریف نمی کرد. آنها خود را هوادار آرمان می دانستند و امیدوار بودند که با طرح نظرات خود آرمان را به پذیرش این نظرات متقاعد کرده و به مرور خود جذب آرمان شوند. آنها آرمان را سازمانی اساسی تر در جنبش می دانستند که به جناح چپ خط سه نزدیک بود و در مقابل شوروی و رویزیونیسم موضعگیری کرده بود. تا همینجا این محفل ظاهراً پیشنهادتازترین گروه موجود در میان محافل وسیع و رنگارنگ چپ ایران بود و سهند امیدوار بود با طرح نظراتش بر این گروه تاثیر گذاشته و با هم جریانی قوی را تشکیل دهند. حتی آنزمان و با تلقی آن دوره هم خود ژوبین و رفقایش معتقد بودند که آنها بلحاظ نظری و متدولوژیکی و درک مارکسیسم و رابطه اقتصاد و سیاست بسیار جلوتر از آرمان هستند اما بر این تصور بودند که آرمان از نظر سازماندهی و ساختار تشکیلاتی از آنها جلوتر است.

تاریخا این گروه به اسم سهند شناخته شده است و پسوند هوادار آرمان زیاد زیانزد نشد. حتی کمتر کسی اسم کامل آنرا میداند. دلیل اصلی آن هم این واقعیت بود که این هسته کوچک خیلی زود از آرمان عبور کرده و خود تبدیل به یک گروه فکری قابل توجه شد. اولین هسته اصلی سهند بغیر از ژوبین و حمید، جمشید هادیان، مهدی میرشاهزاده، عباس انتظار حجت و چند نفر دیگر بودند. فعالین سهند که اکنون عده بیشتری را در بر میگرفت دورهم جمع شدند که بر اساس اوضاع و احوال جدید و با توجه به فضای باز سیاسی که به یمن انقلاب بوجود آمده بود و متاسفانه زیاد دوام نیاورد، حرفهایشان را به گوش مردم برسانند. حمید تقوائی و جمشید هادیان و مهدی و دیگران سراغ رابطه های قدیمی خود رفته و کسانی را که فکر می کردند مناسب هستند و ممکن است با آنها همخط باشند پیدا کرده و شروع به فعالیت کردند. حمید تقوائی و یکی دو نفر دیگر آژیتاتورها و افراد جلو صحنه محسوب می شدند که سخنرانی و کلاسهای بحث و تبادل نظر راه می انداختند و دانشجویان و کارگران را دور اهداف سهند متحد می کردند. هرچند هنوز این نقشها رسمیت نداشت اما ژوبین بیشتر نقش نظریه پرداز و رهبر گروه را بر عهده داشت و از نزدیک جریان امور را تعقیب کرده و به موقع رهنمود های لازم را ارائه میداد و خط سازمان را تعیین میکرد. از میان این جمع اولیه مهدی و عباس در جریان سرکوبهای سال ۶۰ توسط رژیم جمهوری اسلامی اعدام شدند و دیگران تا به آخر با ژوبین رفتند و بعدها جزء فعالین و رهبری حزب کمونیست کارگری ایران شدند. عباس انتظار حجت یکی از پرشورترین جوانان کمونیست آن دوره

بود که بسیار تیز و با درایت بود و بسیاری از فعالین کمونیست را میشناخت و در گسترش آرمانهای سهند نقش بسزائی داشت. عباس روز ۳۰ خرداد ۶۰ در حالی که برای شرکت در جلسه رهبری اتحاد مبارزان کمونیست به خانه ژوبین و آذر میرفت دستگیر شد. بعدها شایع شد که او تواب شده است اما حتی یکسال بعد هم در همان خانه، ژوبین و رفقایش جلسه برگزار می کردند و کسی از آنها دستگیر نشد. ژوبین معتقد بود که عباس هیچوقت تواب نشد. مهدی میرشاهزاده بعد از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست که در کردستان برگزار شد به تهران برگشت و آنجا دستگیر و بعد از مدتی اعدام شد. ژوبین در یکی از جلسات انجمن مارکس لندن در سال ۲۰۰۰ در مورد تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست به مرگ این رفقا بعنوان جنبه تراژیک تاریخ اتحاد مبارزان کمونیست اشاره می کند و معتقد است میشد از این اتفاق جلوگیری کرد. او از جمع زیادی از کسانی که ایندوره اعدام شدند اسم می برد از جمله، عباس انتظار حجت و مهدی میرشاهزاده، جواد قاندى، علی رضوی، مسعود نیازمند، احمد حسینی ارانی، محمد چیت ری (اسمی که او را با آن می شناختند)، مجتبی احمد زاده، محمد علی پرتوی و تعدادی دیگر، و میگوید اعدام این دوستان بهای گرانی بود که اتحاد مبارزان کمونیست پرداخت و شاید با کمی مخفی کاری بیشتر و تشخیص بموقع شرایط می شد جلوی آنرا گرفت.

اوایل انقلاب جامعه در توهم و ناروشنی بسر میبرد. اینکه دولت جدید چه نوع دولتی است و چگونه باید با آن برخورد کرد، سوال روزمره بود و حول آن بحثها و مجادلات فراوانی صورت می گرفت. جلو دانشگاه تبدیل شده بود به مدرسه انقلاب. از صبح جریانات و سازمانهای سیاسی میز کتابشان را پهن می کردند و مردم دور میزهای مختلف می ایستادند و در مورد مسائل سیاسی روز بحث می کردند. جوانان با حرارت از رهبران سازمانشان و یا از مارکس و لنین و دیگر متفکران دنیا نقل قول می آوردند و تلاش می کردند دیگران را قانع کنند که مواضع سازمان آنها از همه بهتر است. کتابها و نشریات بسرعت فروخته میشد و دست به دست می گشت. از جمله مهمترین مسائل مورد بحث، اعتراضات و اعتصابات کارگری بود که عده ای معتقد بودند نباید در آن شرایط صورت بگیرد. سیاست سازمانهای چپ مانند فدائیان خلق و حزب توده و مائونیستها به مسئله دولت جدید و مشخصا اعتصاب و تحصن کارگران نامناسب و ناروشن و حتی راست بود. بیشتر آنها معتقد بودند در آن دوره نباید دولت جدید را که از نظر آنها مترقی و ضد امپریالیست بحساب می آمد تضعیف کرد. میگفتند اعتصاب و اعتراض کارگری در شرایط انقلابی و متحول آن زمان مناسب نیست.

سهند که از همان ابتدا هیچ توهمی به حکومت جدید نداشت و آنرا ابزار سرمایه برای سرکوب خواسته های انقلاب می دانست، کارگران را به متشکل کردن و اعتراض فراخواند و خواستار تشکیل شوراهاى کارگری شد. شعار و موضع گیری مشخص سهند در جمع کارگران متحصن در وزارت کار گفته شد این بود که "هر دولتی همانقدر لایق حمایت کارگران است که خودش در عمل حامی کارگران باشد." این جمله عین گفته لنین است که در جواب کسانی که کارگران را به حمایت از حکومت موقت روسیه بعد از انقلاب فوریه فراموش خواندند گفته بود. طولی نکشید که اتحاد مبارزان کمونیست با پلانفرم "اتحاد کارگری علیه بیکاری" که مستکر آن هم ژوبین بود به میدان آمد و نشریه علیه بیکاری در خدمت به پیشبرد این کمپین منتشر شد. همانطور که انتظار می رفت نقد و موضعگیری کارگری باعث شد که این نشریه بسرعت در میان کارگران محبوبیت کسب کند. نشریه علیه بیکاری توسط خود کارگران بطور مجانی چاپ و توزیع میشد. کارگران چاپ به ابتکار خود چاپ آن را بر عهده گرفته بودند. این نشریه دست بدست در میان بسیاری از محافل کارگری میگشت و در مورد آن بحث و گفتگو در می گرفت. تیراژ آن بسرعت بالا میرفت و در سطح وسیعی توزیع میشد. در عرض مدت کوتاهی تیراژ نشریه به دوازده هزار رسید. حتی هواداران خط پنج که به کارگر کارگری معروف بودند، از نشریه علیه بیکاری وسیعا استقبال کردند و علیه بیکاری را در میان کارگران پخش می کردند. بعدا کومله هم رسما به کمپین اتحاد علیه بیکاری پیوست.

ژوبین در پیشگفتاری که بر جروه تحصن کارگران بیکار در وزارت کار در فروردین سال ۱۳۵۸ نوشته است میگوید: "مبارزات کارگران فصلی و بیکار و مخصوصا جریان تحصن آنها از گوشه هائی از سیاست ضد کارگری حکومت کنونی پرده برداشت. سرمایه در شرایط کنونی نمی تواند برای مدتی طولانی ماسک عوامفریبی را بر چهره خود نگهدارد و برای حل مشکلات خویش ناچار است بیش از پیش رو در روی کارگران و خواسته های روشن آنها قرار گیرد." در این نوشته ژوبین کارگران را به متشکل شدن در شوراهاى کارگری و تشکلات خود تشویق میکند و به آنها می گوید تنها به نیروی خود متکی باشند و به دولت سرمایه داران

توهمی نداشته باشند.

حمید که تمام آندوره بقول خودش نبضش با نبض ژوبین میزد، حتی بدون اینکه احتیاج به همنظری داشته باشد، بحثها و نظرات سهند و بعدا اتحاد مبارزان کمونیست را در محافل کارگری و مجالس سخنرانی و دانشگاهها ترویج و تبلیغ میکرد. حمید در فن سخنوری و قدرت اقناع، بسیار قوی بود و حرفها و تئوریهای سهند هم تازه، متفاوت و بسیار به موقع و جواب سوالات کلیدی روز بود و با چپ سنتی آزمون تفاوت اساسی داشت. به همین دلیل وقتی او جانی سخنرانی میکرد، انگار حادثه تازه‌ای در حال وقوع بود. سوالها از هر طرف می‌بارید و بحثها آتشین میشد. پخش شده بود که چهپهای پیدا شده‌اند که توده‌ای نیستند، مانوئیست نیستند و حتی چریک هم نیستند اینها هیچکس را قبول ندارند. و خلیها برای دیدن این چهپهای "عجیب" و شنیدن حرفهایشان از شهرهای دیگر می‌آمدند تا در جلسات سخنرانی حمید و دیگر رهبران سهند شرکت کنند. بسیاری از کسانی که بعدا اعضای رهبری حزب کمونیست و حزب کمونیست کارگری ایران شدند، کسانی مانند مصطفی صابر، در همین جمعها و سخنرانیها با اهداف سهند و تئوریهای این جریان آشنا شده و به این گروه پیوستند. حتی رهبران سازمانهای یل و کویال دار آزمون هم گاهها بدون اینکه خود را معرفی کنند بی سرو صدا در این جلسات شرکت می‌کردند.

حمید می‌گوید: "خط پنجمی هائی که هوادار تشکیلهای مستقل کارگری بودند و صرفا به مبارزات اخض کارگری و صنفی اهمیت می‌دادند، مرا دعوت کردند که برای کارگران سخنرانی کنم. من هم قبول کردم و به شوخی به ژوبین گفتم ما داریم کارگری می‌شویم. بعدها که چند سخنرانی کردم و تعدادی از کارگران از جمله رضا مقدم به صفوف اتحاد مبارزان کمونیست پیوستند، آنها از دست من ناراحت شدند که چرا بقول خودشان کادرهای آنها را خورده‌ام. از نظر آنها روشنفکران فقط باید به کارگران درس بدهند و اجازه ندارند آنها را سازماندهی کنند."

با وجود اینها سهند از همان ابتدا به قصد سازماندهی و ایجاد يك تشکیلات کمونیستی بیدان نیامد. آنها هیچ نقشه عملی برای عضو گرفتن و سازمان دادن هوادارانشان نداشتند. هدف اصلی از نظر ژوبین و حمید این بود که صف معینی از جنبش کمونیستی در ایران را با بحثهایشان تقویت کنند و امیدوار بودند این صف جذب بحثهای آنها شده و این بحثها را اساس کار خود کند و بمرور خود سهندی‌ها را هم سازمان دهد. روند انقلاب و تحولات این توهم را بزودی آشکار کرد.

انقلاب داشت در صحنه و در کوچه و خیابان جواب بسیاری از مسائل و معضلات جامعه را میداد. بحثها و نقطه نظرات در حال پخته شدن و شکل گرفتن بود. چپ سنتی ایران، جریانات مانوئیست و مشی چریکی و حزب توده و غیره بی ربطی خود را به اجتماع و معضلات واقعی مردم هر روز بیش از پیش نشان داده و عملا با موج انقلاب به عقب کشیده می‌شدند. جامعه نیاز به جریانی پیشرو و جدی داشت که گره گاههای اصلی را بگشاید و آلترناتیوی واقعی و مناسب پیش پایش بگذارد. چپ باید پرچم نظری خود را بلند می‌کرد و مارکسیسم باید از زیر آوار سیاستهای طبقات دیگر درمی‌آمد. بدون هیچ تقسیم کاری و یا برنامه از پیش تعیین شده‌ای این امر مهم بنا به ضرورت تاریخ بر دوش ژوبین افتاده بود. تاریخ معمولا شخصیتهای خود را از پیش دستچین نمی‌کند. ضرورت واقعی زمان و مکان است که این شخصیتها را به جلوی صحنه میراند و از آنها نقش شان را طلب میکند. ضرورت تاریخ ژوبین را به جلو صحنه فرستاد و او را تبدیل به منصور حکمت، متفکر و نظریه پرداز مارکسیست ایران کرد.

مارکسیسم انقلابی در ایران زمینه داشت. برخلاف دیگر تحولات تاریخ ایران، اینبار طبقه کارگر با قدرت به میدان آمده بود و نقش اصلی و اساسی را در سرنگونی رژیم شاه ایفا کرده بود. طبقه کارگر اکنون نیاز به حزب خود و پرچم مستقل خودش داشت و باید با چپ سنتی که جنبش جریانات دیگری غیر از طبقه کارگر بود، تسویه حساب می‌کرد. درست به همین دلیل بود که نوشته‌ها و حرفهای مارکسیستهای انقلابی آن دوره و مشخصا ژوبین در عرض مدت کوتاهی، به بمب نظری تبدیل شد و چپ سنتی و پوپولیسم را به عقب راند.

مارکسیستهای انقلابی آن دوره که متوجه خلاء يك حزب کمونیستی واقعی که بتواند طبقه کارگر را سازمان دهد و انقلاب را به سر انجام برساند بودند، تلاش کردند مبارزان کمونیست و فعالین کارگری را به ضرورت تشکیل چنین حزبی متقاعد کنند. اولین قدم این بود که بقول ژوبین در مارکسیسم موجود يك خانه تکانی مفصل انجام شود. و برای اینکار ژوبین شروع به نوشتن مجموعه‌ای از جزوات و مقالات تئوریک نظری و سیاسی کرد که جواب نظریات غیر مارکسیستی آن زمان که تحت لوای

مارکسیسم ارائه میشد را بدهد. مهمترین این نوشته ها که در عرض مدتی کمتر از یکسال نوشته و بشدت در میان فعالین کمونیست و کارگران نفوذ پیدا کرد جزوات "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" بود که در آن ژوبین با استادی کامل نه تنها تئوری مارکسیستی تولید سرمایه داری را تشریح کرد، بلکه با یک روش علمی سرمایه داری بودن جامعه ایران را اثبات نمود و این ادعا که بخشی از سرمایه داری در ایران می تواند مترقی باشد را رد کرد. در مقدمه این جزوه و در باب ضرورت پرداختن به این مقوله مینویسد: "بحث بر سر الفاظ نیست. "بورژوازی ملی و مترقی" مقوله ای است که کانون تجمع و تقاطع مولفه های اساسی تحلیل و تبیین انقلاب ایران است. در ورای این دو کلمه "ملی" و "مترقی" درک معینی از ویژگیهای مناسبات تولیدی در ایران، پایه های مادی انقلاب حاضر، مرزبندی انقلاب و ضد انقلاب، محتوی سیاسی و اقتصادی انقلاب، و شیوه های مبارزاتی لازم برای تحقق خواستهای انقلابی کارگران و زحمتکشان و... نهفته است. حرکت از طرح صحیح مساله سرمایه داری وابسته و افشای پوچی مقوله سرمایه داری "ملی و مترقی" در ایران امروز خود صرفا به منزله قدمی است در راه اعتلای مبارزه ای ایدئولوژیک علیه بینشهای عموم خلقی و ماورا طبقاتی و تحکیم استقلال ایدئولوژیک و سیاسی طبقه کارگر در جنبش انقلابی کشور."

ژوبین در این جزوه و در نوشته های دیگرش که در فاصله سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ نوشت، نشان داد که ایران یک جامعه سرمایه داری است که این سرمایه داری بر پایه استعمار شدید طبقه کارگر استوار است و برای بقاء خود نیاز به سرکوب و دیکتاتوری عریان دارد و مترقی خواندن هر کدام از جناحهای این نظام فقط بال و پر مبارزات کارگری را میچسبند و آنها را به سکوت و تمکین در برابر این استعمار و سرکوب وحشیانه میکشاند. او همچنین نشان داد که سازمانهای چپ ایران ربطی به جنبش کارگری، مطالبات این جنبش، رهائی زنان، آزادیهای حقوقی و مطالبات رفاهی مردم ندارند و اینها در واقع بخش چپ جنبش ملی و مذهبی ضد شاه بودند که بیشتر بعنوان مشاورین اقتصادی سرمایه داران ملی ظاهر می شدند و برای رشد سرمایه داری در ایران نقشه می ریختند تا اینکه برای سوسیالیسم مبارزه کنند. او در اسطوره بورژوازی ملی و مترقی می گوید: "نقطه آغاز هر مارکسیست در هر تحلیل اقتصادی ضروریات مبارزه طبقاتی از زاویه منافع مستقل طبقه کارگر است. مارکسیستها مشاورین اقتصادی جامعه بورژوازی نیستند تا مثلا در باره چگونگی رشد کشاورزی کشور، راه افتادن چرخهای تولید، صنعتی شدن، توزیع ثروت، اصلاحات اداری و غیره در چهارچوب نظام موجود اظهار نظر کنند. بورژوازی و امپریالیسم برای اینکار به اندازه کافی متخصص تربیت کرده و می کند. مارکسیسم نقد علمی جامعه سرمایه داری است و کلید تحول انقلابی آن."

بینشهای انحرافی عموم خلقی رایج در جنبش کمونیستی ایران به عقیده ژوبین قرابتی با مارکسیسم و تئوری انقلابی لینین نداشتند. این نوع بینشها در واقع طبقه کارگر را از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک خلع سلاح می کردند و نقد و افشای آنها اولین قدم در سازماندهی و متشکل کردن طبقه کارگر زیر پرچم مارکسیسم انقلابی بود. او در باره این نوع بینشهای انحرافی و تاثیرات مخرب آنها بر مبارزه طبقه کارگر در جزوه اسطوره بورژوازی ملی و مترقی می نویسد: "بخش عمده ادبیات تئوریک جنبش کمونیستی کشور ما، سرمایه را نه از دیدگاه مارکسیسم بلکه از دریچه چشم سرمایه دار می نگرد و درک می کند. بدون تحلیل و شناخت قانونمندی و ضروریات حرکت کل سرمایه اجتماعی و پیش شرطهای تولید، بازتولید و تجمع آن در نظام سرمایه داری وابسته ایران، یکسره به بررسی اقشار مختلف بورژوازی (و تازه نه اقشار مختلف سرمایه) می پردازد. بورژوازی ایران را تقسیم بندی می کند، جناحهای مختلف آنرا به جان هم می اندازد، منافع متضادشان را بر میشمارد و به شیوه ای متافیزیکی و از پیشی گاهی این و گاهی آن جناح را درون خلقی و برون خلقی اعلام می کند و حتی یک کلمه در مورد کل نظامی که برپایه منافع مشترک اقشار مختلف سرمایه (و پس بورژوازی) استوار است، در مورد نظامی که وجود و تجمع سرمایه با درجه سود آوری بالا را امکان پذیر میسازد، در باره نظامی که طبقه کارگر و پیشاهنگان کمونیست آن در تحلیل نهائی با کل آن سر جنگ دارند سخن نمی گوید. نتیجه سیاسی چنین شیوه برخوردی واضح است. وقتی کمونیستها فراموش کنند که به نقد و افشا و سرنگونی چه نظامی کمر بسته اند و بجای مبارزه طبقاتی، که جوهر انقلاب دمکراتیک است، رقابت اقشار مختلف بورژوازی را مسئله طبقه کارگر کنند، وقتی هر روز به بهانه ای - مثلا چون انقلاب کنونی سوسیالیستی نیست- از بخشی از بورژوازی نزد کارگران شفاعت کنند و در عمل تفکر عموم خلقی خود را، دقیقا برخلاف نیازها و برداشتهای منطقی و خودبخودی طبقه کارگر، به این طبقه الفاء کنند و بالاخره سوسیالیسم علمی را از کارگران دریغ کنند، آنگاه طبقه کارگر تعرض خود را از دست می دهد، محافظه کار میشود و به حکومت سازشکاران امید می بندد، خود از سیاسی شدن حرکات اقتصادی خویش می هراسد و دست آخر تحویل سازشکاران،

رفرمیستها و فرصت طلبان می گردد. شرط لازم پیروزی انقلاب دمکراتیک به رهبری طبقه کارگر، وجود بخش وسیعی از کارگران است که به منافع دراز مدت خویش واقف باشند. که به پیروزی انقلاب دمکراتیک بعنوان هدفی در خود و غائی ننگرند و آنرا قدمی ضروری در راه استقرار پیش شرطهای حرکت نهائی طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم بدانند.

حمید تقوانی در جزوه بیوگرافی کوتاه منصور حکمت تلاشهای وی در این دوره را چنین خلاصه میکند: "در دوره انقلاب، جامعه انقلابی و پر تلاطم ایران از تند پیچها و نقاط عطف متعددی میگذشت و در هر مورد ارتجاع اسلامی که تحت نام انقلاب بقدرت رسیده بود گام دیگری در سرکوب کارگران و جنبش انقلابی مردم به پیش برمیداشت. مجموعه نیروهای سیاسی چپ سنتی و ناسیونالیست مذهبی خارج از حکومت نیز هر یک بدرجه ای از حکومت جدید دفاع می کردند و یا در هر حال در برابر آن نمی ایستادند. در این شرایط مارکسیسم انقلابی منصور حکمت بیانگر و نماینده سیاسی و نظری انقلاب و جنبش کارگری بود. در برخورد به جنگ ایران و عراق، در قبال تسخیر سفارت آمریکا، در قبال جنبش ترکمن صحرا و کردستان، در برابر یورش رژیم به زنان، به کارگران بیکار، به دانشگاهها و به شوراهای کارگری و در قبال اختلافات میان جناحهای رژیم این تحلیلهای مارکسیستی منصور حکمت بود که حقایق را توضیح میداد و به کارگران و نیروهای انقلابی راه مبارزه را نشان میداد. مارکسیسم انقلابی در واقع تلافی و برآیند نقد کوبنده مارکس به سرمایه داری و مسائل متنوع یک انقلاب زنده در ایران است."

\*\*\*\*\*

در عرصه زندگی شخصی هم مانند اکثریت هم نسلهای آنها، ژوبین و آذر بزودی در گردباد انقلاب گرفتار آمدند و سیاست از همان ابتدای زندگی مشترکشان دست بالا را پیدا کرد. بعد از برگشتن ژوبین از انگلستان او و آذر زندگی مشترک خود را با هم شروع کردند. آنها ابتدا در اتاق بزرگی در زیرزمین خانه پدر و مادر آذر زندگی می کردند و ژوبین که اهل کارهای دستی و ساختن و تعمیر کردن، بریدن و سر هم کردن بود، با کشیدن یک تیغه نازک برای خودش یک اتاق کار درست کرد و میز تحریرش را در آن کار گذاشت. او ساعتها در آن اتاق کار خودش را محبوس می کرد و مشغول نوشتن و مطالعه می شد. چنان پرکار بود که در فاصله سالهای ۵۷ تا ۶۱ حجم قابل ملاحظه ای از جزوه و مطلب نوشته است که بحثهای اساسی و پایه ای مارکسیسم را در تطابق با شرایط ایران شکافته و بصورت تزیهای جامع و روشن ارائه داده است. جزوه "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "حل امپریالیستی مساله ارضی"، "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی"، "جنگ، تئوری، تئوری جنگ"، "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین جنبش کارگری"، "پوپولیسم در بحران، تئوری مارکسیستی بحران" و چندین و چند نوشته مهم بجا مانده از ژوبین که بقول حمید تقوانی جزء کلاسیکهای ادبیات مارکسیستی ایران هستند در این دوره نوشته شده اند.

آذر در مورد این دوره میگوید: "وقتی که ژوبین مشغول نوشتن سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی بود، من در یک موسسه تحقیقاتی کار می کردم. ژوبین معمولاً شبها مشغول نوشتن بود و صبح وقتی من داشتم می رفتم سر کار، او تازه دست از نوشتن بر می داشت و استراحت می کرد."

با بدتر شدن شرایط سیاسی و شروع بگیر و بندها آنها مجبور شدند بارها و بارها خانه شان را عوض کنند و با پوششهای مختلف در نقاط مختلف تهران زندگی کنند. گاهی حتی خانواده هایشان هم نمی دانستند آنها کجا زندگی می کنند. سعیده مادر ژوبین از معدود افراد فامیل بود که ژوبین و آذر گاهی به او سر می زدند. اما حتی او هم محل زندگیشان را نمی دانست. ژوبین معتقد بود که هم برای خود سعیده بهتر است اطلاعات کمتری داشته باشد هم برای آنها. سعیده هم که نگرانی آنها را درک می کرد چیزی نمی گفت و هر بار با صبر و تحمل در حالی که از ترس و نگرانی رنج می برد منتظر می ماند که خود آنها او را در جریان اوضاعشان قرار دهند. انقلاب تمام زندگی آنها را سیاسی کرده بود و در حالی که هنوز بسیار جوان و در ابتدای زندگی مشترکشان بودند، عملاً فرصتی برای زندگی خصوصی و عشق و عاشقی به رسم زوجهای جوان نداشتند. بیرون رفتن، مسافرت و تفریح کردن علاوه بر خطرناک بودن، وقت گیر بود و تحت الشعاع فعالیتهای دیگر قرار میگرفت.

آذر هم دیگر رسماً با تشکیلات کار می‌کرد. هر چند که عضو جمع رهبری نبود، اما کارهایی مانند ترجمه و ادیت نوشته‌ها و نوشتن بعضی از اعلامیه‌ها بعهده او بود. بعلاوه او در جنبش زنان همچنان فعال بود و در مبارزات زنان برعلیه حجاب اجباری و جداسازیهای اسلامی شرکت و در سازماندهی بعضی از تظاهرات نقش داشت. آنروزها انسان تا ابدالدهر هوادار و پیش‌هوادار و وابسته تشکیلاتی و... بود و باید هفت خوان رستم را طی می‌کردی که رسماً عضو تشکیلات شوی. من اواخر سال ۵۸ عضو اتحاد مبارزان کمونیست شدم و در هسته‌های مطالعاتی کاپیتال شرکت کردم. بخاطر حفظ امنیت ژوین اجازه نداشتم کارهای بیرونی مانند پخش اعلامیه‌ها و غیره را انجام دهم و این برای من که خیلی پرشور و مشتاق فعالیت رو به بیرون بودم خیلی سخت بود.

برای اینکه بتوانند از زیر تیغ پلیس امنیتی و فضای اختناق آن دوره سالم در بروند مجبور به انجام مانورهای مختلف و بازی موش و گریه با پلیس بودند. بمحض اینکه فکر می‌کردند ممکن است محل سکونتشان بخاطر افتاده باشد فوراً جا عوض می‌کردند و در مخفی‌نگهداشتن محل زندگی‌شان کوتاهی نمی‌کردند.

مدتی ژوین و دوستانش يك کارگاه مبل‌سازی راه انداخته بودند که تحت لوای آن به چاپ و انتشار جزوات می‌پرداختند و جلسات رهبری اتحاد مبارزان کمونیست را آنجا برپا می‌کردند. برای اینکه همه چیز در انتظار کنجکاو در و همسایه طبیعی جلوه داده شود، گاهی يك کامیون بزرگ را دم در پارک می‌کردند و مقداری مبل را جابجا می‌کردند. ژوین حتی اقدام به ساختن مبل هم میکرد و با لوله‌های توخالی پروفیل چهارچوب مبلها را می‌ساخت و در همان کارگاه هم ماشین خیاطی گذاشته بودند که رویه‌ها را می‌دوختند و نتیجتاً مبلهائی سبک و قابل استفاده و حتی زیبا درست می‌کردند که گاهی آنها را به فامیلها و دوستان نزدیک می‌فروختند. همه جای کارگاه اما جاسازی بود و ماشین پلی‌کیپی و اطلاعاتیه‌ها و غیره را آنجا مخفی میکردند. حمید و میترا هم در همان ساختمان، طبقه دوم زندگی می‌کردند و معمولاً کار آماده کردن جزوات و اطلاعاتیه‌ها را بعهده داشتند. رژیم که آن محله را در اصل بخاطر گروهی که ویدیوی پورنو درست می‌کردند، زیر نظر گرفته بود به رفت و آمدهای این کارگاه مشکوک شده و بالاخره به فعالیت يك گروه سیاسی در این کارگاه مظنون می‌شود. روزی که حمید و میترا در حال دسته‌کردن اطلاعاتیه‌های جدید بودند و تمام روی میز پر از جزوه و اطلاعاتیه بود، ناگهان سپاه پاسداران به ساختمان میریزد و شروع به گشتن می‌کند. همسایه پائینی که خودش از قدیم اعضای کنفدراسیون بود و می‌دانست این جمع دارد فعالیتهائی سیاسی انجام می‌دهد، خودش را به خانه حمید رسانده و به آنها میگوید که به پاسدارها گفته که آنها منزل نیستند و به آنها توصیه کرد اصلاً سر و صدا نکنند. پاسدارها هم که فکر کرده بودند حمید و میترا خانه نیستند از کنار خانه آنها می‌گذرند و به طبقه بالا که کارگاه بود می‌روند. آنروز چیزی پیدا نمی‌کنند، اما همچنان آنجا را زیر نظر داشته و منتظر فرصت مناسب تری بودند که حمله کنند. حمید و میترا همان روز خانه را ترك کردند و دیگر به آنجا برنگشتند. کارگاه را هم فوری به اصطلاح آنروزی "تمیز" کردند و مدارک و جزوه‌ها و ماشین‌کیپی را از آنجا خارج کردند. در همان روزها يك آشنای توده‌ای به آنها خبر داد که کارگاه آنها زیر نظر است و بزودی به آنجا حمله خواهد شد. تخلیه کردن و در رفتن کار عاقلانه‌ای نبود چون حدس و گمان را به یقین تبدیل می‌کرد و آنها را بیشتر به خطر می‌انداخت. از طرف دیگر هم آنجا ماندن ریسکی بود و احتمال دستگیری و زندان وجود داشت. تصمیم گرفتند يك نفر در کارگاه بماند و مامورین سپاه را پذیرا شود. او خود را مشغول کار می‌کند و وقتی پاسداران می‌رسند با آنها شروع به صحبت می‌کند و از کار و مبل‌سازی و کاسبی و غیره می‌گوید. وقتی که گشت و گذارها به نتیجه‌ای نمی‌رسد و پاسداران چیزی پیدا نمی‌کنند، کارگاه را ترك می‌کنند و دست خالی می‌روند.

یکی از مبلغین و مروچین پرکار اتحاد مبارزان کمونیست که در گسترش مارکسیسم انقلابی و پخش وسیع ادبیات اتحاد مبارزان کمونیست نقش داشت غلام کشاورز بود. غلام با افراد زیادی سر و کار داشت خیلیها را میشناخت و با سازمانهای مختلف کار کرده بود. او عادت داشت که بحثها و مسائل يك سازمان را به سازمانهای دیگر منتقل کند و افراد را با هم آشنا سازد. او انواع و اقسام کانالها ساخته و با فعالین کمونیست اصفهان و آرمان زحمتکشان خراسان تماس برقرار کرده بود. منصور حکمت بعدها در یکی از سخنرانیهایش در مورد تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست در وصف غلام می‌گفت: "غلام مثل حیواناتی بود که از زیر زمین نقب می‌زند و کانال درست می‌کنند و این تونلها را به هم وصل می‌کنند." غلام کشاورز از متفکرین و چهره‌های محبوب اتحاد مبارزان کمونیست و بعدتر حزب کمونیست ایران بود و بسیاری او را بعنوان يك انسان شوخ و



بذله گو و تیز و مبلغی قوی می شناختند. غلام حافظه ای فوق العاده داشت. اسم همه را بیاد داشت و می دانست کی چکار می کند به جزئیات اهمیت میداد و ماجراها را با آب و تاب تعریف می کرد. منصور حکمت میگفت: "ما همه می گفتیم غلام وقتی ۹۰ سالش شود خاطراتش را خواهد نوشت و همه این جزئیات را برای آیندگان تعریف خواهد کرد." متأسفانه این اتفاق نیفتاد. غلام در سال ۱۹۸۸ وقتی که برای دیدن خانواده اش به قبرس رفته بود توسط تروریستهای جمهوری اسلامی در برابر چشمان همسر و مادرش با شلیک گلوله ترور شد و با مرگش خلیپها را داغدار کرد. غلام در سالهای آخر عمرش یکی از فعال ترین و سرشناس ترین چهره های حزب کمونیست کارگری ایران بود. او یکی از کسانی بود که فدراسیون پناهندگان ایرانی را بنیان گذاشت و تا زمان مرگش، از رهبران فعال و پرکار آن بود.

جریانات چپ و پوپولیست ایران از گسترش و نفوذ نظرات اتحاد مبارزان کمونیست راضی نبودند و می گفتند اینها عده ای روشنفکر هستند که از خارج آمده اند و کسی آنها را نمیشناسد و فقط بلدند حرف بزنند و فعالیت آنچنانی ندارند. اینکه اعضای اصلی اتحاد مبارزان کمونیست از خارج آمده بودند و کسی آنها را نمی شناخت و جوان و کم تجربه بودند واقعی بود اما این حرفها ژوبین و حمید و دیگران را نمی ترساند و آنها را از رو نمی برد. وقتی کسی به آنها می گفت شما حرفهایتان خوب است اما کاری نمی توانید بکنید چون يك گروه کوچک هستید و کسی شما را نمی شناسد، می گفتند خوب شما هم با ما بیایید تا بزرگ شویم. میگفتند اگر حرفهایمان درست است پس از ما حمایت کنید تا بزرگ شویم و ما را به همه بشناسانید. این گروه هیچوقت حاضر نبود بخاطر اینکه توده ها را جلب کند نظراتش را تعدیل نماید. هیچوقت اصولی گری خود را بخاطر جذب تعداد بیشتر عضو رقیب نکردند. هیچوقت بخاطر همرنگ جماعت شدن به سبک چپ پوپولیستی ایران، تعداد کارگرهای وابسته به گروهشان را نشمردند و به دستهای پینه بسته افتخار نکردند. کل سبک کار این گروه از همان ابتدا با دیگران متفاوت بود و در برابر چشمان معتجب و ناباور دیگران هر روز بر دامنه نفوذ و گسترششان در میان مردم و مخصوصا کارگران و دانشجویان افزوده میشد. کتابهای سهند و اتحاد مبارزان کمونیست در کتابفروشیها بسرعت فروخته می شد و خلیپها در شهرهای مختلف خود آنرا بازتکثیر می کردند. حتی در خارج کشور هم اسطوره و دیگر نوشته های ژوبین بازتکثیر و پخش شده بود. ژوبین و دیگر اعضای رهبری اتحاد مبارزان کمونیست از این امر تا سالها اطلاعی نداشتند. در میان آرشيو جزوات قدیمی و نوشته های سهند و اتحاد مبارزان کمونیست جزوه هائی وجود دارد که توسط دانشجویان هوادار اتحاد مبارزان کمونیست در آلمان فدرال و برلین غربی و یا دانشجویان هوادار اتحاد مبارزان کمونیست در انگلستان و غیره چاپ شده است.

وقتی رهبری اتحاد مبارزان کمونیست تصمیم گرفت نشریه ای سیاسی تئوریک به اسم بسوی سوسیالیسم منتشر کند که در آن نظرات خود را مطرح نماید، با مخالفت و سرکوفت جریانات چپ روبرو شد. فردی که از طرف سازمان آرمان برای مبارزه طبقه کارگر، که سهند در ابتدا بعنوان هوادار آن تشکیل شد، سر قرار حمید تقوانی رفته بود به او گفت این همه نشریه در ایران دارد در می آید، شما هم می خواهید یکی دیگر به آنها اضافه کنید؟ مگر نمی بینید که این چیزها موجب تفرقه در میان گروههای چپ میشود و اکنون این به نفع چپ نیست! حمید توضیح داد که حرفهای آنها متفاوت است و آنها نیاز به ظرفی دارند که نظرات تئوریک و سیاسیشان را در آن منعکس کنند. به او گفته شد شما دارید يك پرچم اضافه هوا میکنید که با يك تیر می افتد. ظاهرا این بن بست هواداری از آرمان بود و حمید و ژوبین و دوستانشان تصمیم گرفتند نه تنها نشریه اشان را منتشر کنند و پرچم مزبور را هوا کنند بلکه اسم گروهشان را نیز عوض کنند و سازمانی مستحکم با اهداف و آرمانهای مستقل خود تشکیل دهند. در آذر ماه سال ۵۸ سهند کاملا خط خود را از آرمان جدا نمود و به اسم اتحاد مبارزان کمونیست شروع به فعالیت کرد. نشریه بسوی سوسیالیسم یکسال بعد در مرداد ۵۹ منتشر شد. زیرنویس جزوه "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب، تزهانی در مورد اهمیت سیاسی بحران اقتصادی" که در بهمن ۱۳۵۸ چاپ شد دلایل این جدائی را مختصرا توضیح میدهد، از جمله اینکه سهند و آرمان دو تشکیلات جدا و متفاوت بوده و سهند در یکسال فعالیت خود کاملا مستقل و گاها خلاف میل آرمان عمل کرده است. ضرورت داشتن اسمی که تلاشهای این گروه برای متشکل کردن کمونیستها حول آرمانهایشان را نمایان کند، دیگر کاملا عیان بود و دورنمای فعالیت وسیعتری در مقابل خود گذاشته بودند. اتحاد مبارزان کمونیست در پائیز سال ۱۳۵۸ تشکیل شد. این حرکت مهمی در سیر جنبش کمونیستی ایران و برای برافراشتن پرچم مارکسیسم بود. ژوبین تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست دوره ای که این سازمان فعالیت می کرد را بعنوان یکی از پر بارترین دوره های فعالیت سیاسی خود و جنبش کمونیستی ایران

می دانست و برای آن اهمیت ویژه ای قائل بود. نزدیک به بیست سال بعد، در یکی از پلنومهای حزب کمونیست کارگری ایران در نوامبر سال ۱۹۹۸، در سخنرانی مشهور خود به اسم حزب و جامعه، منصور حکمت رسماً از حمید تقوایی بخاطر تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست قدردانی کرد. او گفت: "ما دو نفر اتحاد مبارزان کمونیست را تشکیل دادیم. اما برای من خیلی روشن بود که اگر من نبودم هم حمید اینکار را میکرد. ولی اگر حمید نبود من اینکار را نمی کردم."

اتحاد مبارزان کمونیست بسرعت رشد کرد و تبدیل به يك تشکیلات بزرگ و وسیع شد و اعضای زیادی را بخود جلب کرد. تعداد اعضا و فعالین آن آنقدر زیاد بود که وقتی دبیر تشکیلات می خواست با اعضا حرف بزند یا موضوعی را به اطلاع تشکیلات برساند، میبایست نامه دبیر منتشر می کرد. اتحاد مبارزان کمونیست مخصوصاً در میان کارگران نفوذ و اعتبار قابل توجهی داشت. در سال ۵۹ کمیته کارگری اتحاد مبارزان کمونیست ۱۷ حوزه کارگری در همان تعداد کارخانه مدرن و صنعتی از کرج گرفته تا شهر صنعتی قزوین و شیراز و نورد اهواز و ذوب آهن را زیر پوشش خود داشت و به آنها خط می داد. اتحاد مبارزان کمونیست کاملاً بر ساختار مستحکم و دیسیپلین داری بنا شده بود. آرمانخواهی و اصولی گری سفت و سخت این سازمان، برایش محدودیتهای فراوانی پیش می آورد ولی به آن جذب خاصی می داد که فعالین کمونیست را جلب می کرد. در این جمع، تحقیر زن و برخوردهای پوپولیستی و شرق زده تحمل نمی شد. هرکس حرفی داشت آنرا رو راست و حتی المقدور کتبی اظهار می کرد. از برخوردهای صفلی و کی چی گفت و کی چی پوشید و انتقاد و انتقاد از خود که در میان سازمانهای پوپولیست و چپ سنتی متداول بود در اتحاد مبارزان کمونیست خبری نبود. در همان حال جو جلسات باز و راحت بود و جوك و خنده و شوخی حتی در سخت ترین لحظات، مشخصه ویژه این جمع بود. آذر میگوید: "دوران اتحاد مبارزان کمونیست از سرحال ترین دورانهای زندگی سیاسی ژوبین بود." یکی از چیزهایی که بعداً وقتی ژوبین از کومله در کردستان دیدن کرد برایش جالب بود همین مشخصه بود. اینکه رهبران و اعضای این سازمان کاملاً راحت و دوستانه با هم رفتار می کردند و سر بسر همدیگر می گذاشتند و در مقرهایشان با هم شوخی میکردند و جوك و متلک می پراندند و از جو خشک و رسمی سازمانهای دیگر چپ خبری نبود، برای ژوبین خیلی جالب بود و وقتی به تهران برگشت به دیگران گفت که اینها يك جریان اجتماعی هستند که از انسانهای زنده و واقعی تشکیل شده است نه يك عده مریخی.

اولین کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست هفت نفر عضو داشت که علاوه بر حمید تقوایی و ژوبین کسانی مانند، ناصر جاوید، خسرو داور، عباس انتظار حجت، مهدی میرشاهزاده و حبیب فرزاد را شامل میشد. اینها هرکدام کمونیستهای برجسته ای بودند که مارکس را به روایت خودش پذیرفته بودند و انقلاب اجتماعی طبقه کارگر را امر خود می دانستند نه کمک به رشد سرمایه داری در ایران و یا میانجیگری بین جناحهای مختلف بورژوازی. با وجود اینکه ژوبین جایگاه ویژه تری در ارائه نظرات تازه و نوشتن بحثهای اساسی داشت، اما هنوز تفاوت چندانی بین او و دیگر اعضای رهبری اتحاد مبارزان کمونیست محسوس نبود. بعضی از نوشته های آن دوره دسته جمعی نوشته شده است. یا اینکه بعضی از آنها در عرصه های خاصی صاحب نظر تر بودند و در آن عرصه ها بیشتر قلم می زدند.

مسائلی که تا آنزمان برای سهند حاشیه ای و کناری بودند مانند سازماندهی کادرها، انتشار ارگان سیاسی تئوریک، تقسیم و تخصیص نیرو در بخشهای متعدد و متنوع فعالیت و غیره اکنون دیگر با تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست جلو روی این کمیته مرکزی قرار داشت. بزودی نیروها ارزیابی شدند و به عرصه های مختلف اختصاص داده شدند. بخشهایی مانند انتشارات، بخش کارگری، بخش دانشجویی و بخش هواداران تشکیل شدند.

مهمترین هدف اتحاد مبارزان کمونیست این بود که بلشویسم را از زیر آوار درآورد، سازمانی معطوف به هدف و بر اساس برنامه و اساسنامه و بر اساس سبک کار بلشویکیها درست کند که بتواند در جهت تشکیل يك حزب لنینی بکوشد. در راستای این اهداف یکی از اقدامات موثر این دوره از فعالیت اتحاد مبارزان کمونیست، در آوردن ارگان تئوریک سیاسی "بسوی سوسیالیسم" است که در آن بحثهای اساسی این جریان منتشر شد و هویت مستقل تشکیلاتی اتحاد مبارزان کمونیست را رسمیت بخشید. اولین شماره بسوی سوسیالیسم در مرداد ماه سال ۱۳۵۹ در آمد که حاوی بحثهایی مانند: "بیانیه تشریحی ما"، دو جناح در ضد انقلاب بورژوا امپریالیستی"، "فدائیسیم: خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب"، "رزمندگان و راه کارگر: جدال بر سر تحققی سوسیالیسم خلقی!" و غیره می باشد. انتشار بسوی سوسیالیسم به فعالیتهای اتحاد مبارزان کمونیست تحولی اساسی بخشید و

آترا از يك گروه كوچك به يك جريان مطرح و يك قطب فكري چپ تبديل كرد. بحثهای اصلی اتحاد مبارزان کمونیست که اساسا توسط ژوبین نوشته می شد، در چند شماره بسوی سوسیالیسم و چند ضمیمه آن بچاپ رسید و تحولی انقلابی در چپ ایران ایجاد کرد. تا بهمن ۵۹ بسوی سوسیالیسم هر چند ماه يك شماره بعلاوه چند ضمیمه منتشر شد. بعد از آن يك وقفه طولانی داشت و در بهمن ۱۳۶۱ شماره پنجم آن که مباحث کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست را شامل می شد انتشار یافت.

ژوبین اسم جنبش مارکسیستی که خودش آن دوره نمایندگی می کرد را مارکسیسم انقلابی گذاشت و پایه آنرا بر بیان تفاوتها و تسویه حساب با چپ سنتی بنا نهاد. او معتقد بود که طبقه کارگر باید پرچم استقلال خود بعنوان يك طبقه را بلند کند و حزب خود را داشته باشد. هشت ماه بعد از بهمن ۵۷، ژوبین در نوشته ای تحت عنوان "جبهه های اصلی نبرد طبقاتی در شرایط کنونی" نوشت مساله دیگر اثبات این نیست که رژیم کنونی میکشد و می برد و به وعده و وعیدهای اقتصادی خود عمل نمی کند و بجای مجلس موسسان مجلس خبرگان تشکیل می دهد. اینها از نظر ژوبین واقعیتی بود که مردم خود می دیدند و از نقطه نظر او کمونیستها باید نشان می دادند که چرا رژیم چنین میکند و چطور باید جلوی آنرا گرفت. ژوبین بر ضرورت وجود يك برنامه مستقل پرولتری برای سازمان دادن طبقه کارگر و تصرف قدرت سیاسی توسط این طبقه پای می فشرد. این مهم بنظر او تنها با نقد دیدگاههای عموم خلقی و با مبارزه پیگیر با التقاط فکری موجود در جنبش کمونیستی میسر بود.

بدنبال چاپ و پخش نوشته های اتحاد مبارزان کمونیست که اکثرا بحثهای کوبنده ژوبین بر اساس تئوریهای مارکس و لنین بودند در اکثر گروههای چپ، فراکسیونهای هوادار اتحاد مبارزان کمونیست تشکیل شد و بحثهای داخلی حول ضرورت تشکیل حزب درگرفت. تصور رایج و حاکم در چپ آن دوره و تقریبا در میان همه گروهها و سازمانهایی که به اسم کمونیسم فعالیت می کردند این بود که در آن شرایط امکان تشکیل حزب و حتی داشتن برنامه برای آن نیست چون به عقیده آنها طبقه کارگر آمادگی لازم را نداشت و پیوندی بین طبقه و کمونیستها برای تشکیل حزب نبود. آنها استدلال می کردند که دوره ای طولانی لازم است تا پیوند بین حزب طبقه و پیشروان آن بوجود بیاید و طبقه کارگر به آن درجه از آگاهی لازم برسد که بتواند حزب تشکیل دهد. معتقد بودند که باید کمونیستها به فعالیتهای آگاهگرانه دست بزنند و طبقه کارگر را آماده کنند. آنها به این اعتبار اتحاد مبارزان کمونیست را ذهنی و پرت می دانستند. یکی از اهداف اساسی اتحاد مبارزان در این دوره تلاش برای فهماندن اهمیت داشتن برنامه و تشکیل حزب به سازمانهای چپ بود که هیچکدام برنامه اعلام شده مشخصی نداشتند و کمبود آنرا هم احساس نمی کردند.

در سال ۱۳۵۹ برنامه اتحاد مبارزان کمونیست با مراجعه به برنامه و بحثهای درونی بلشویکها نوشته شد و به رای گیری در میان اعضای این سازمان گذاشته شد که با اکثریت آرا به تصویب رسید. در این برنامه اتحاد مبارزان کمونیست نه تنها برنامه يك جامعه سوسیالیستی را مطرح میکند، بلکه مطالبات اساسی مردم و کارگران که بصورت رفهمانی در جمهوری دموکراتیک انقلابی قابل اجرا هستند نیز گنجانده شده بود. این رویه با چپ سنتی ایران و آن دوره جهان ناهمخوان بود. بسیاری از چپهای اروپائی مخصوصا سوسیال دموکراتها آنچنان به مبارزه رفهمیستی درگلتیده بودند که آرمان سوسیالیسم و کمونیسم کاملا برای آنها کمرنگ و محوری شده بود در حالی که چپهای دیگر از فرط انقلابیگری و آرمانخواهی از مطالبه هنر و عرفی سرباز میزدند و هر نوع تغییری در جامعه سرمایه داری را ناممکن و نشدنی می دانستند. در ایران هم این دو گرایش هر دو نمایندگان خود را داشتند و اتحاد مبارزان کمونیست مجبور بود برای اثبات نقطه نظرات خود به چالش با این نظریات برود.

تدوین و انتشار برنامه اتحاد مبارزان کمونیست قدم دیگری در سیر تشییت هويت مستقل مارکسیسم انقلابی و سازمان تشکیلاتی آن بود. این برنامه حاصل يك کار دسته جمعی رهبری اتحاد مبارزان کمونیست بود که کاملا نقشه مند و با مراجعه و اتکا به بحثهای بلشویکها در مورد برنامه تهیه شده بود. متن پیش نویس شده برنامه به رای گیری در میان اعضا گذاشته شد. بیش از دویست و پنجاه نامه به دست رهبری اتحاد مبارزان کمونیست رسید که در آنها فعالین و اعضای این سازمان با وجود شرایط جو پلیسی آندوره در مورد برنامه اظهار عقیده کرده بودند. دویست و پنجاه نامه فقط کسانی بودند که اظهار نظر کرده بودند و تعداد واقعی اعضا خیلی از این بیشتر بود. در کنار اینها محافل و دوستداران فراوانی هم بودند که هوادار اتحاد مبارزان کمونیست بودند و نظرات آنرا تبلیغ می کردند. اعضا و فعالین اتحاد مبارزان کمونیست بیشتر کمونیستهای باسابقه و چپهای قدیمی بودند که خود در مسائل مربوط به جامعه ایران و مارکسیسم صاحب نظر بودند و امر متشکل شدن و مبارزه کمونیستی

برایشان اهمیتی حیاتی داشت. لایه کادری آگاه و ایدئولوژیک، یکی از ویژگیهای برجسته اتحاد مبارزان کمونیست بود. انتشار برنامه اتحاد مبارزان کمونیست خود يك واقعه مهم بود و توجه زیادی را بخود جلب کرد. گروهها و سازمانهای مختلف به این برنامه عکس العمل نشان دادند. بعضیها به آن برنامه ای رفرمیستی گفتند، بعضیها آنرا تروتسکیستی می دانستند و تقریباً اکثر گروههای چپ آنرا به دلایل مختلف نقد می کردند و آنرا زیر سوال می بردند. اما برنامه در بدنه تشکیلاتهای گروههای دیگر هواداران زیادی پیدا کرد. فراکسیونهای هوادار اتحاد مبارزان کمونیست در بدنه تشکیلاتها بوجود می آمد که یکی بعد از دیگری با اتحاد مبارزان کمونیست تماس می گرفتند و اعلام حمایت می کردند. حتی رژیم هم به انتشار این برنامه عکس العمل نشان داد. یکی از نمایندگان مجلس از آن بعنوان برنامه یکی از گروهکهای ضد انقلابی نام برد که "باعث می شود توقعات مردم بالا برود و خواسته های خطرناکی را مطرح کنند." بنظر می رسد که منظور گوینده این کلمات از خواسته های خطرناک، مطالباتی مانند آزادی بی قید و شرط بیان و آزادی مطبوعات و جدائی مذهب از دولت بوده باشد. این نوع مطالبات در برنامه و اهداف تدوین شده هیچ کدام از گروهها وجود نداشت. همه آنها محذورات و محدودیتهائی بر آزادی می گذاشتند. مثلاً "آزادی برای خلق" شعار بعضی از این گروهها بجای آزادی بی قید و شرط سیاسی بود. این آزادی را میشد به هزار شکل تعبیر کرد و در برابر آن صدها محدودیت قرار داد. همانطور که "آزادی اسلامی" وعده داده شده توسط خمینی درست بمعنی اختناق و سرکوب و زدن و کشتن و دست و پا بریدن و چشم در آوردن معنی شد.

حال که برنامه کمونیستی وجود داشت، اتحاد مبارزان کمونیست باید سبک کار خود را هم تغییر می داد و يك سبک کار کمونیستی را پیشه میکرد. با شروع سرکوبهای خرداد ۶۰ و جمع کردن فعالین از خیابانها و با "تمام شدن تعطیلات انقلابی و بازگشت به شرایط معمولی اختناق" واضح بود که فعالیت موجود اتحاد مبارزان کمونیست با کار کمونیستی پیگیر و دراز مدت همخوانی نداشت و میبایست آنرا بکلی عوض کرد. نمی شد هم مخفیانه فعالیت کرد و هم کارگران و مردم را در ابعاد وسیع توده ای سازمان داد. برای تماس مستمر و دائم با کارگران، برای جلب اعتماد آنها و برای پذیرفته شدن بعنوان رهبر انقلابی آنها و متشکل کردنشان يك فعال کمونیست باید مستمراً در محل کار و فعالیت کارگران باشد. با آنها نشست و برخاست کند، در اعتراضاتشان جلو صف بایستد، با آنها با روی باز صحبت کند و مورد قبول و محبوب باشد. باید چهره ای شناخته شده باشد، مردم باید اسمش را بدانند و خانواده اش را بشناسند و با او رفت و آمد کنند. مشی چریکی، پوشاندن صورت و اسمهای مریخی و مستعار، آدرس نامعمول و هویت مرموز نمی توانست کسی را جلب کند و شکل پایدار مبارزه آنطور که رهبران اتحاد مبارزان کمونیست می خواستند باشد. این شکل مبارزه حتی بلاحاط امنیتی هم ضربه پذیرتر بود. ژوبین معتقد بود که سبک کار طبیعی و توده ای و کار در میان شبکه های طبیعی کارگری در حفظ امنیت کادرها موثرتر است تا خانه های تیمی و هویتهای مرموز. بحثهای سبک کار کمونیستی که بعداً در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۶۱ بتصویب رسید، در این دوره پخته شد و حقانیت خود را اثبات کرد. بعد از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست این بحثها نوشته و منتشر شد که تاثیر عمیقی در تغییر نوع فعالیت و اساس نگرش کمونیستها به مبارزه داشت.

اما اتحاد مبارزان کمونیست خود زاده انقلاب بود و همانند تمام پدیده های دیگر منتج شده از انقلاب، متغیر و در حال تحول بود. برای ژوبین و دوستانش که دیگر گروه مستقلاً با وظایف تازه داشتند و موجی از هسته های کارگری و فراکسیونهای داخلی در سازمانهای دیگر از آنها اعلام هواداری کرده بودند، داشتن يك سازمان منظم و ریختن طرح و نقشه عمل ضروری بود اما کار آسانی نبود. ژوبین در یکی از جلسات انجمن مارکس در لندن که در مورد تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست بود، میگوید: "ما بشدت بی تجربه بودیم و نمی دانستیم چگونه باید متشکل فعالیت کنیم. یکبار جواد قاندى را که هنوز از اعضای رهبری آرمان بود و رفیق با تجربه ای بود، دعوت کردیم و از او پرسیدیم چگونه باید گروه ساخت. او هم خندید و گفت اگر ما سازمان درست کردن بلد بودیم که این وضع گروهمان نبود."

اتحاد مبارزان کمونیست هم مانند دیگران تحت تاثیر سبک کار پوپولیستی بود و توهم به گذرا بودن موج سرکوب و اعتلای مجدد انقلاب در میان رهبری این جریان هم کاملاً زوده نشده بود. سبک کار خیابانی و تماس و قرارهای فردی و سازماندهی متصل و هرمی چیزی بود که آنها هم با آن آشنا بودند و به همان سبک مبارزه می کردند. این نوع فعالیتهای الزاماً نادرست نیستند و خیلی از احزاب کمونیستی دنیا از جمله حزب بلشویک هم دارای ساختار هرمی و متصل بودند. اما شرایط اختناق و خفقان

سالهای ۱۳۶۰ ایران يك عقب نشینی منظم و نوعی متفاوت از فعالیت را می طلبید که متأسفانه اتحاد مبارزان کمونیست هم زمانی به این نتیجه رسید که تعداد قابل توجهی از کادرهای آن در ماههای بعد از ۳۰ خرداد دستگیر و بعضاً اعدام شدند.

۳۰ خرداد ۶۰ در تاریخ معاصر سرآغاز یکی از خونین ترین و وحشیانه ترین سرکوبهاست. هر مطالبه و خواست انقلابی با قساوت تمام سرکوب شد. هزاران کمونیست و آزادیخواه اعدام و در گورهای جمعی دفن شدند. خیلیها فقط بجرم داشتن يك اعلامیه و یا شرکت در يك سخنرانی دستگیر و شکنجه و اعدام شدند. میز کتابها و کتاب فروشها مورد حمله قرار گرفته و آتش زده می شد. گله حزب الله در خیابانها جو رعب و وحشت ایجاد می کرد و دختران و زنان بی حجاب و یا بد حجاب را مورد ضرب و شتم قرار می داد. به صورتهای آرایش کرده اسید می پاشیدند و بر بازوها و پاهای نپوشیده تیغ می کشیدند. اعتصابات کارگری سرکوب می شد و موج وسیعی از اخراجها و بیکارسازها موجب فقر و فلاکت روز افزون کارگران و خانواده هایشان می شد.

اتحاد مبارزان کمونیست تنها سازمان چپی بود که هنوز بر دامنه فعالیتهاش می افزود و نقشه عمل خود برای تشکیل حزب کمونیست را همچنان پیش می برد. بعضی از فعالین جریانات دیگر که می شنیدند که اتحاد مبارزان کمونیست می خواهد نشریه کارگر کمونیست منتشر کند با تعجب به گوینده خبر نگاه می کردند. کسی باور نمی کرد در شرایطی که هر نوع آزادیخواهی و انقلابی گری توسط رژیم اسلامی سرکوب می شد و مخصوصاً سایه کمونیستها را با تیر می زدند اتحاد مبارزان کمونیست بخواهد نشریه کمونیستی جدیدی را منتشر کند و فعالیتهاش را افزایش دهد. منصور حکمت خود در ارزیابی ایندوره از فعالیت اتحاد مبارزان کمونیست سالها بعد در مصاحبه ای با نشریه "راه آزادی" نشریه حزب دمکراتیک مردم ایران می گوید: "عرصه ای که بنظر من با عقل امروزمان می شد بهتر عمل کرد، عکس العمل سازمانی ما به موج سرکوب ۳۰ خرداد بود. ما به فعالیتهايمان در آن مقطع شدت دادیم. تازه ما جزء بخش عاقل تر و غیر احساسی تر چپ آن دوره بودیم. بنظر من ما می بایست يك عقب نشینی منظم و متین می کردیم و خودمان را برای مراحل بعدی حفظ می کردیم. توان و نیروی که در آن ماجرا از دست دادیم به مراتب از آنچه باقی ماند بیشتر بود. انسانهای عزیز و کمونیستهای فوق العاده برجسته و مستعدی از بین رفتند. چه در قلب تك تك ما و چه در عرصه سیاسی و مبارزاتی هنوز این حفره ها پر نشده و بنظر من هرگز نمی شود. مهمترین عامل در پروسه تاریخی خود انسان است و هر فرد نقش ویژه و غیر قابل جایگزینی می تواند در این پروسه بازی کند."

بعضی از رهبران آندوره اتحاد مبارزان کمونیست معتقدند که در عمل نشریه کارگر کمونیست نقش موثری در آن شرایط اختناق داشت. با داشتن چنین نشریه ای میشد بدون واسطه حوزه ها و بدون نیاز به هرم تشکیلاتی به همه خط داد و همه را به لحاظ تشکیلاتی متصل و معطوف به هدف نگه داشت. رهبری می توانست همه تشکیلاتش را سر خط نگه دارد و به فعالینش افق بدهد بدون اینکه نیازی به تشکیلاتی متصل داشته باشد. و این نقشی بود که کارگر کمونیست توانست برای دوره ای بخوبی پیش ببرد. این پیش شرط درست کردن يك سازمان شانه ای (منفصل) بود که اتحاد مبارزان کمونیست در نظر داشت برای شرایط اختناق ایجاد کند.

\*\*\* \*\*

در اواخر فروردین ۶۰ بود که چیزی که بقول ژوبین سرنوشت چپ ایران را رقم زد اتفاق افتاد و خیرش به آنها رسید. طبق معمول این نوع اخبار را غلام کشاورز داشت. او گفت شنیده است که کنگره دوم کومله سازمان زحمتکشان کردستان، بحثهای اتحاد مبارزان کمونیست را تائید و پذیرفته است. حمید و ژوبین این حرف را باور نکردند. از آنجائی که غلام با جریانات مختلف سر و کار داشت، معمولاً از این نوع شایعه ها زیاد می شنید و آنرا این ور و آنور پخش می کرد. ژوبین با عصبانیت گفت دست بردار غلام، وقت گیر آوردی ما را سر کار بگذار؟ اصرارهای غلام تاثیری نداشت و آنها حاضر نشدند این خبر را باور کنند. کومله سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان يك جریان توده ای و مسلح در کردستان و پای اصلی مقاومت مسلحانه بر علیه جمهوری اسلامی بود و در میان جنبش چپ یکی از محبوب ترین جریانات بود. اگر کومله نظرات آنها را می پذیرفت سرنوشت

چپ و اتحاد مبارزان کمونیست بکلی عوض میشد.

کومله با وجود داشتن نظرات مائوئیستی و خلق گرا و بشدت آلوده به ناسیونالیسم کرد، چپ بود و گرایش سوسیالیستی در آن نفوذ زیادی داشت. کومله بخاطر سازش ناپذیری اش با رژیم، بخاطر حمایت بی شائبه اش از زحمتکشان و مردم محروم و بخاطر ایستادگی قاطعش در برابر فئودالها که پایگاه اصلی حزب دمکرات بودند، در میان کارگران و زحمتکشان کردستان بسیار محبوب بود و از نفوذ اجتماعی زیادی برخوردار بود. نقطه قوت کومله این بود که بنا به ضرورت در راس جنبش مردمی و مشخصا بنکه ها و شوراهای قرار گرفته و بهمراه مردم معترض شهرهای کردستان جنبش مقاومت مردمی را سازمان داده بود. این سازمان مخصوصا در شهرهای جنوبی کردستان مانند سنندج و مریوان محبوب بود و اعتراضات توده ای چشمگیری مانند تحصن ۲۸ روزه شهر سنندج، کوچ تاریخی مردم مریوان و راهپیمائی مردم سنندج بطرف شهر مریوان را سازمان داده بود و نیروهای رژیم را در بسیاری از شهرها به عقب رانده بود. علیرغم اینکه بنی صدر رئیس جمهور وقت برای سرکوب کردستان فرمان داده بود چکمه ها را به پا کنند و با هلیکوپتر و هواپیما و توپ و تانک به کردستان حمله کنند، علیرغم اینکه نیروهای دست راستی مانند قطب زاده، مفتی زاده و فروهر و طالقانی و دیگران تلاش کردند با بند و بست جنبش کردستان را به سکوت وادارند و مردم را به خانه هایشان بفرستند، اما مبارزه مسلحانه و جنبش مقاومت در کردستان همچنان شعله ور بود و در مقابل رژیم ایستادگی می کرد و کومله در راس این مقاومت قرار داشت.

اتحاد مبارزان کمونیست، کردستان را یکی از سنگرهای اصلی مبارزه علیه رژیم میدانست و فعالیتهای کومله را که سنگر مقاومت در کردستان را فعال نگه داشته بود و از بند و بست نوع حزب دمکرات کردستان خودداری می کرد با دیده احترام می نگریست و از آن دفاع می کرد. جذب چنین جریان با نفوذی به نظرات آنها، حتی به رویاهای ژوبین و حمید و دیگر کادرهای اتحاد مبارزان کمونیست راه پیدا نکرده بود. اما این شایعه نبود و صحت این خبر بزودی بر همه آشکار شد. متن کتبی مباحثات کنگره دوم کومله که در آن چرخش این جریان به چپ و اتخاذ خط مشی اتحاد مبارزان کمونیست آمده بود بدست آنها رسید.

کومله رسماً با اتحاد مبارزان کمونیست تماس گرفت و موضع گیری کنگره خود و پذیرفتن نظرات اتحاد مبارزان کمونیست توسط این کنگره را به اطلاع آنها رساند. قرار گذاشته شد که دو نفر از کادرهای رهبری کومله با ژوبین و رفیق دیگر از اتحاد مبارزان کمونیست ملاقات کنند.

این يك انقلاب بود و كل چشم انداز آینده را دگرگون ساخت. قبل از نشست با کومله ژوبین و حمید و دیگر اعضای رهبری اتحاد مبارزان کمونیست جلسه گرفتند که با هم در مورد نوع برخورد به کومله هماهنگی کنند. از نظر ژوبین این بهترین موقعیت بود که می شد از آن استفاده کرد و بسوی تشکیل حزب کمونیست ایران رفت. او رفقایاش را متقاعد کرد که این فرصت را غنیمت بشمارند و در تدوین برنامه حزب کمونیست و ایجاد این حزب به کمک کومله بکوشند. ژوبین بعدها در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در گزارشی که به کنگره داد در اینمورد گفت: "دو جریان در جنبش کمونیستی می رفتند که يك حرف را بزنند و یکی از این جریانات کومله بود. از اینرو ما نتیجه گرفتیم که مهمترین وظیفه ما باید این باشد که تلاش کنیم کومله خود پرچم برنامه را بلند کند. آن نیروئی که ما در تمام این مدت برای بلند شدن این پرچم انتظارش را داشتیم، اکنون آمده بود، وجود داشت و ما می بایست مستقیماً و فعالانه در جهت رفع موانع حرکت کومله در جهت برافراشتن پرچم برنامه تلاش می کردیم. ما باید انرژی زیادی روی این مسئله متمرکز می کردیم."

کومله يك جریان مائوئیستی و خلقی بود که با توجه به قدمت جنبش ملی در کردستان به ناسیونالیسم و خلق گرایی آلوده بود. سبک کار این جریان پوپولیستی و عقب مانده بود و بیشترین نقطه ثقل فعالیتهايش را در روستاها و در میان دهقانان می دید. رهبران شناخته شده این جریان مانند فواد مصطفی سلطانی و محمد حسین کریمی بودند که در برابر رژیم ایستادگی کرده و جان باخته بودند. محمد حسین کریمی در زندان اعدام شد و فواد مصطفی سلطانی در يك درگیری نابرابر با نیروهای رژیم بعد از مقاومت زیادی کشته شد. اینها از جمله افراد حماسی جنبش کردستان بودند و در میان مردم محبوبیت فراوانی داشتند. در حالی که در شهرهای کردستان شوراهای کارگری و بنکه های محلی راه افتاده بود، خود کومله در بن بست نظری و سیاسی قرار داشت و در مقابل جنبش رو به رشد مقاومت و مخصوصاً در برابر طبقه کارگر بیباخته در شهرهای کردستان بی جواب و ناآماده بود. جنبش ناسیونالیستی در کردستان يك جنبش قدیمی و با سنت بود و نمایندگان خود را داشت که حزب دمکرات مشخصاً این

صندلی را اشغال کرده بود و ناسیونالیسم کرد را رهبری می کرد. این حزب به شیوه همیشگی خود در حال بند و بست با رژیم مرکزی بود و امیدوار بود از طریق سازش با جناح‌هایی از رژیم که بنظر این حزب لیبرال تر بودند به خودمختاری در کردستان دست یابد. حزب دمکرات نه تنها روی خوش به شوراها و بنکه های مردمی نشان نمی داد بلکه تا جایی که می توانست از به میدان آمدن مردم و دخالت آنها در عرصه سیاسی جلوگیری می کرد. بشیوه بیشتر احزاب بورژوازی این حزب ترجیح می داد و هنوز هم می دهد که از بالای سر مردم و با بند و بست و سازش در قدرت شریک شود.

مشکل کومله این بود که نمی توانست با بینش پوپولیستی و خلق گرایانه اش که دیگر همه جا به بن بست رسیده بود، همچنان در سطح رهبری این مبارزات باقی بماند. باید برای برون رفت از این بن بست راهی پیدا می کردند و بحثهای اتحاد مبارزان کمونیست و نوشته های ژوبین این راه نجات بود.

از مدتها قبل در کومله دو دیدگاه پا گرفته بودند که به دیدگاه يك و دیدگاه دو مشهور بودند. دیدگاه يك، دیدگاه جناح سنتی کومله بود و بر حفظ سنتها و خط مشی موجود آن پای می فشرده و دیدگاه دو، دیدگاه بخش چپ این جریان بود و از بحثهای اتحاد مبارزان کمونیست متاثر بود. در کنگره دوم این سازمان دیدگاه دوم که عبدالله مهندی آنرا نمایندگی میکرد پیروز شد و این کنگره رسماً خط مشی اتحاد مبارزان کمونیست را برگزید. منتها این کنگره مقداری زیادی به چپ زد و حل مسئله ملی را بکلی به سوسیالیسم موکول کرد که در نتیجه مشکلات زیادی را برای این سازمان و کادرهای آن که امورات تبلیغی را پیش می بردند، بوجود آورد. نفی مسئله ملی به اینصورت و موکول کردن آن به سوسیالیسم، نوعی پاسیفیسم و سرخوردگی را در صفوف کومله موجب می شد و عملاً این عرصه را به حزب دمکرات می سپرد. تماس با اتحاد مبارزان کمونیست تنها اقدامی بود که می توانست کومله را به جلو ببرد.

از طرف اتحاد مبارزان کمونیست، هیاتی از جمله ژوبین، حمید و مهدی میر شاهزاده در نشست با نمایندگان کومله در تهران حضور داشتند و بعد از بحثهای مفصل قرار شد خود ژوبین برای دیدار نزدیک با رهبری کومله به کردستان سفر کند. ژوبین در این نشست از جهتگیری کنگره دو و چرخش به چپ کومله اظهار خشنودی کرده و آنرا واقعه مهمی در جنبش کمونیستی خواند، اما چپ روی در این کنگره و از جمله موکول کردن حل مسئله ملی به سوسیالیسم را به نقد کشید. از نظر ژوبین مسئله ملی يك امر واقعی بود و احاله دادن آن به سوسیالیسم و برخورد پاسیفیستی به آن يك خطای سیاسی بود و راه را برای حزب دمکرات باز کرده و کومله را به انزوا می کشاند.

نوارهای این نشست توسط عمر ایلخانی زاده و سعید یزدیان به کردستان فرستاده شد و رهبری کومله را بشدت متحور کرد. بنا به روایت، اولین کسی که این نوارها را شنیده بود شعیب ذکریائی بود که گویا بعد از شنیدن آنها پیش ابراهیم علیزاده رفته و از او می خواهد فوراً هر کار دیگری را رها کرده و این نوارها را بشنود. این نوارها چنان تأثیری بر اعضای رهبری می گذارد که بلافاصله آنها را تکثیر کرده و برای تمام تشکیلات کومله می فرستند که اعضا و پیش عضوهایشان آنها را بشنوند. رحمان حسین زاده میگوید: "ما بارها و بارها قسمت مربوط به مسئله ملی و خودمختاری را برگردانده و آنرا دوباره گوش کردیم. برایمان باورکردنی نبود که کسی که اصلاً کردستان نیامده و مسائل اینجا را نمیشناسد، چنین واقعی و زمینی با موضوع کار ما آشناست و با چنان ظرافت و درایتی معضل روزمره ما را که با آن درگیر بودیم جواب میدهد."

تصویری که تا آنزمان از اتحاد مبارزان کمونیست در میان اعضا و فعالین کومله وجود داشت این بود که فعالین اتحاد مبارزان کمونیست يك عده روشنفکر هستند که مارکس را خوب خوانده اند و قادر به ارائه تئوریهای مارکسیستی روشن و جذابی هستند. شیوه برخوردی که ژوبین به مسئله کرد می کرد، این تصور متداول را در هم شکست. در پس صدای رسا و با اعتماد بنفس ژوبین، آنها سیاستمداری تیز و با درایت را میدیدند که پایش روی زمین است و مسائل واقعی را حتی بهتر از کسانی که در کردستان بودند می بیند و جواب میدهد. بعد از این نوارها بلافاصله رهبری کومله يك کنفرانس فوق العاده فراخوان داد که به کنفرانس ۶ معروف است و طی آن مجموعه ای قطعنامه صادر کرد که اشتباهات کنگره دو را تصحیح می کرد. این کنفرانس در شهریور سال ۶۰ برگزار شد و اعضای رهبری و مسئولین کمیته ها در آن شرکت کرده بودند. قرار بود ژوبین در این کنفرانس شرکت کند که بدلائل متعدد دیر رسید و فقط بخش اختتامیه را دید.

با مطرح شدن امکان ارتباط با کومله عرصه تازه ای به روی اتحاد مبارزان کمونیست باز میشد. ژوبین با تیزبینی خاص

خود شرایط را درک کرد و به امکائی که پیش آمده بود با درایت برخورد کرد. او در شهریور ۶۰ به کردستان سفر کرد که طبق نقشه عمل، خودش مستقیماً و فعالانه در پروسه پیش رفتن کومله بسوی تصویب برنامه حزب کمونیست دخالت کند. این سفر برای ژوبین بسیار جالب و آموزنده بود. در حالی که در تهران آنها مجبور بودند با هزار دوز و کلک از دست پلیس و پاسدار فرار کنند و فعالیت‌هایشان را در لفافه میل سازی و کارهای دیگر انجام دهند در بعضی از نقاط کردستان، کمونیستها علناً در حالی که اسلحه بر دوش داشتند در میان مردم رفت و آمد می کردند و سخنرانی می گذاشتند و شوراهای و بنک‌ها را اداره می کردند. ژوبین از این موضوع خیلی هیجان زده بود و وقتی به تهران برگشت با حرارت از اینکه کومله اجتماعی و توده ای است و کمونیستها آزادانه سخنرانی می کنند و رهبری جنبش اجتماعی را در دست دارند و در میان مردم محبوب و شناخته شده هستند برای دوستانش صحبت می کرد.

ژوبین از تأثیری که خودش بر کومله و اعضا و پیشم‌گان این سازمان گذاشته بود زیاد خبر نداشت. در این سفر کوتاه دو هفته ای علاوه بر تأثیرات سیاسی و دخالت‌های او در سیر روند اوضاع مبارزات در کردستان و آینده کومله، او توانسته بود در دل پیشم‌گان کومله و هر کس که در این مدت کوتاه با او سلام و علیکی کرده بود جا باز کند. او پدیده ای جالب بود که رفتار ساده و بی آلیش، تواضع و برخورد برابرش، شوخ طبعی و سرزندگی اش با درایت سیاسی و آگاهی مارکسیستی اش جمع زده میشد و همه را مجذوب می کرد. خیلی زود همه فهمیدند که رفیق اتحاد مبارزاتی، (هنوز معلوم نبود او چکاره اتحاد مبارزان است) که به اسم نادر شناخته میشد، گوشت نمی خورد چون از اینکه گوسفندها را سر می برند ناراحت میشود. "ها" بعضی‌ها می گفتند "گوشت نمی خورد؟ پس چطور می خواهد انقلاب کند؟ کسی که نتواند گوشت بخورد و تحمل دیدن خون یک گوسفند را نداشته باشد، چطور می تواند انقلاب کند؟"

ژوبین هنوز منصور حکمت نشده بود، هنوز کسی نمی دانست که نویسنده بیشتر جزوه‌ها و مقالات اتحاد مبارزان کمونیست که خوانده اند و آنچنان آنها را متأثر کرده است همین کاک نادر جوان و شوخ و خاکی است که با همه افراد صرفنظر از موقعیت تشکیلاتی شان و سابقه فعالیت‌هایشان شوخی می کند و کشتی می گیرد و بحث می کند.

ژوبین بار اول دو هفته بیشتر نماند و به تهران برگشت که نتایج سفرش را گزارش کند. او دیگر کاملاً متقاعد شده بود که باید رفت کردستان و بهمره کومله جهت تشکیل حزب کمونیست ایران گام برداشت. اما در میان رهبری اتحاد مبارزان کمونیست در برابر این تصمیم مقاومت وجود داشت. رفتن به کردستان بنظر تعدادی از آنها نوعی هزیمت بود و تسلیم شدن در برابر اختناق و فشار دولت به حساب می آمد. می گفتند: "خوب معلوم است که می گیرند و می کشند. مبارزه همیشه خونین بوده است، اما ما باید بمانیم و مقاومت کنیم. باید این موج را پشت سر گذاشت و طبقه کارگر را آگاه و متشکل کرد." ژوبین سعی می کرد بگوید که اگر ما کادرها و فعالین کمونیست کشته شویم کسی نمی ماند برای اینکه در آینده وقتی این موج گذشت این وظایف را انجام دهد. بعلاوه فرصتی از این بهتر برای جنبش کمونیستی ایران بوجود نمی آمد که بتواند برای تشکیل حزب با یکی از بهترین جریان‌های سیاسی همقدم شود.

اینکه کمونیستها سرمایه انسانی جنبش هستند و باید در حفظ آنها کوشید، از جمله اصولی بود که ژوبین بعدها در طرح‌هایی که برای سیاست‌های حزب ارائه می داد، تلاش می کرد، در نظر گرفته شود. اما در شرایط انقلابی سالهای ۵۷ و ۶۰ خود او هم تحت تأثیر شرایط و موج انقلابیگری قرار داشت و نمی توانست به روشنی و وضوحی که سالها بعد این مقطع را بررسی می کرد، آترا ببیند. این نوع اعتقادات در شرایط آزمون ایران و کردستان که جنگ و خونریزی امری روزمره بود و ارزش جان انسان بسیار پائین آمده بود، کمی غیر عادی و حتی سانتیمانتالی بنظر می رسید. کشته شدن امری مقدس بود و حتی چپها هم کشته هایشان را شهید می دانستند و با آنان بعنوان قهرمانان مقدس و حماسی برخورد می کردند. در کردستان حتی در میان کومله رسم بود که به خون شهدا قسم می خوردند و همیشه هنگام صحبت کردن از یک رفیق جان باخته پیشوند شهید را به اسم او اضافه می کردند.

سال ۶۰ هنوز خون انقلاب در رگها میجوشید و با وجود جو شدید اختناق، با وجود دستگیریها و شکنجه‌ها و اعدامها و درهم شکستن‌ها و نمایشهای تلویزیونی از افرادی که زیر شکنجه خورد شده بودند و اظهار ندامت می کردند، هنوز خیلیها نمی خواستند بپذیرند که انقلاب در هم کوبیده شده و باید موقتاً عقب نشست.



حمید تقوانی میگوید: "روزی یکی از رفقا به من گفت در خانه ای که او و چند نفر دیگر از رهبری اتحاد مبارزان کمونیست زندگی می کنند يك واكسی هست که آنها می دانند با کمیته همکاری میکند و خانه را زیر نظر دارد. او گفت ما هم سعی میکنیم به او کلک بزنیم و معمولاً از در پشتی رفت و آمد می کنیم. من دود از کله ام پرید. گفتم شما يك فرد جاسوس کمیته ای در خانه اتان دارید و خیال ندارید از آنجا بلند شوید و همچنان زیر نظر او بر سر قرارهای ما هم می آئید؟ کی را دارید گول می زنید؟ اگر تابحال شماها را نگرفته اند بخاطر این است که می خواهند دیگران را هم بگیرند. به او گفتم فوراً آن خانه را ترک کنند. گفت آخر پولش را داده ایم. گفتم مهم نیست جانتان که بیشتر ارزش دارد."

در واقع بیشتر فعالین اتحاد مبارزان در تور بودند و رژیم منتظر بود وقتی همه را و مخصوصاً سرنخهای اصلی را پیدا کرد آنها را دستگیر کند. وقتی در سال ۶۱ عده ای برای کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست به کردستان رفتند، رژیم فکر کرده بود آنها در رفته اند و بلافاصله کسانی را که مانده بودند دستگیر کرد. اینها را آن دوره کسی هنوز نمی دانست و بعدها در زندان برایشان روشن شد. اتحاد مبارزان کمونیست به همین دلیل خیلی ضربه خورد و تعداد قابل توجهی از فعالین آن دستگیر شدند. اگر اصرارهای ژوبین نبود این تراژدی انسانی بمراتب سنگین تر میشد. خیلی از آنها کاملاً اتفاقی در رفتند. بیشتر خانه هائی که اعضای اتحاد مبارزان کمونیست در آن زندگی کرده و یا به آنجا رفت و آمد کرده بودند، مورد حمله نیروهای کمیته و سپاه قرار گرفتند و کسانی که امکان در رفتن نداشتند و یا هنوز منتظر رفتن به کردستان بودند دستگیر شدند. بعد از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست حمید به تهران برگشت که اعضای باقی مانده در تهران را تشویق به خارج شدن و رفتن به مناطق آزاد کردستان کند. دیگر بگیر و ببندها شدت گرفته بود و فردای روزی که حمید خانه محل اقامتش در آن مدت را ترک کرد، نیروهای کمیته ریخته بودند که او را بگیرند.

\*\*\*\*\*

بعد از اولین سفرش به کردستان، ژوبین و دیگر اعضای رهبری اتحاد مبارزان کمونیست مشغول تدارک کنگره اتحاد مبارزان کمونیست و تدوین برنامه حزب کمونیست شدند. تصمیم بر این شد که مرکزیت در مناطق آزاد کردستان مستقر شود و از آنجا در پروسه تشکیل حزب دخالت مستقیم و فعال داشته باشد. واقعیت این بود که سرکوبهای ۳۰ خرداد سال ۶۰ روندی که می رفت تا به تشکیل حزب کمونیست ایران در تهران بیانجامد را قطع کرد. اگر فضای نیمه دمکراتیک و انقلابی سالهای ۵۸ و ۵۹ ادامه پیدا می کرد، تئوریهای ژوبین و رفقایش در اتحاد مبارزان کمونیست می رفت که يك قطب مستحکم و قوی در جامعه را پشت سر خود جمع کند و حزب کمونیست را بر اساس آن سازمان دهد. چیزی که هر روز بیشتر از روز قبل به نوشته ها و بحثهای مارکسیسم انقلابی اعتبار میداد و آنرا در میان مردم و فعالین چپ معتبر و برجسته می کرد، این بود که در سیر تحولات جامعه ایران حقانیت تمام پیش بینی های او تا آن موقع اثبات شده بود. ژوبین در بعضی از نوشته هایش ادعا کرده بود که بورژوازی ایران برای بقاء خود احتیاج به سرکوب شدید دارد، برای سرکوب انقلاب خون خواهد ریخت و به تشکلهای کارگری و مردم اجازه ابراز وجود نخواهد داد. ژوبین معتقد بود که دولت موقت بنی صدر و بازرگان دوامی نخواهد داشت. لیبرالیسم و ژست نیمه دمکراسی گرفتن کمکی به سرمایه داری بخطر افتاده ایران نمی کرد. یا مردم پیروز می شدند و چپ دست بالا را می گرفت و یا راستترین و مرتجع ترین جریان به قدرت می رسید و هر صدائی را در گلو خفه میکرد. متأسفانه این دومی متحقق شده بود. حتی بنی صدر علیرغم اینکه برای سرکوب مردم چکمه به پا کرده بود به اندازه کافی سرکوبگر تشخیص داده نشده و از حکومت رانده شد و حکومت یکپارچه شده و سایه شوم خود را گسترانده بود. اینها را ژوبین هشدار داده بود و کسانی که نوشته هایش را خوانده و به حقانیت حرفهایش رسیده بودند اکنون در اتحاد مبارزان کمونیست و یا در هسته ها و محافل هوادار این سازمان بخطر شده بودند. در آبانماه سال ۶۰ پیش نویس برنامه حزب کمونیست ایران نوشته و بعنوان برنامه مشترک کومله و اتحاد مبارزان کمونیست برای تشکیل حزب در اختیار اعضای این دو سازمان قرار داده شد. این برنامه همچنین برای بسیاری از نیروهای سیاسی چپ

فرستاده شد و از آنها خواسته شد که در مورد این برنامه اظهار نظر کنند. برنامه رسماً در اختیار سازمان چریکهای فدائی خلق، پیکار و سازمان رزم انقلابی و جریانات و فراکسیونهای باقی مانده از سازمان رزمندگان و همچنین بسیاری از محافل کمونیستی موجود قرار گرفت. این برنامه قبل از انتشار مورد بحث و تبادل نظر فراوانی قرار گرفت. بعضی از گروههای سیاسی مانند پیکار اصلاً جوابی ندادند و دیگران مانند رزم انقلابی در یک نوشته مفصل آنرا نقد کردند. جریانات دیگر هم کمابیش در مورد آن اظهار نظر کردند و نهایتاً بعد از بررسی نظرات دریافت شده در بهمن سال ۶۰ توسط کومله و اتحاد مبارزان کمونیست، پیش نویس دوم که زیاد فرقی با نسخه اول آن نداشت تصویب و بعنوان پیش نویس برنامه حزب کمونیست منتشر شد.

فضای اختناق اجازه تشکیل کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در تهران و یا دیگر شهرهای ایران را نمی داد. رهبری اتحاد مبارزان کمونیست تصمیم گرفت این کنگره را در مناطق آزاد شده کردستان و در جوار کومله برگزار کند. نه تنها این بلکه در یکی از جلسات کمیته مرکزی، بنا به پیشنهاد ژوبین تصمیم گرفته شد که مرکزیت این سازمان را بطور کلی به کردستان منتقل کند. فروردین سال ۶۱ بالاخره ژوبین برای آخرین بار تهران را ترک کرد و به همراه آذر به کردستان رفت. حمید تقوایی و همسرش میترا هم چند روزی بعد به سنندج رفتند که از آنجا به آنها ملحق شوند. میترا فامیل دوری داشت که در سنندج زندگی می کردند. آنها به فامیلشان گفتند که در تهران مغازه دارند و می خواهند برای خریدن جنس به سنندج پیش آنها بروند. چند روزی سنندج ماندند و حتی برای خرید به بازار هم سر زدند. تا اینکه یک روز پیشمرگان کومله در زدند و حمید و میترا در برابر چشمان ناباور میزبانانشان به آنها پیوستند. راه سخت و طولانی را پیاده رفتند، تا به مناطق آزاد شده در کردستان رسیدند. حمید بیاد می آورد که: "در راه یکی از پیشمرگان که او را کاک صدیق صدا می کردند، مرتباً همراه من می آمد و با من بحث می کرد. از من نظرم را در مورد سوسیال امپریالیسم پرسید و من که از درجه آگاهی پیشمرگان کومله و اینکه در چه سطحی مسائل جنبش کمونیستی را تعقیب می کنند به وجد آمده بودم، با زبانی خیلی ساده به تعریف سوسیال امپریالیسم پرداخته و نظر اتحاد مبارزان کمونیست را به او گفتم. بعدها که به مقر کومله رسیدیم، متوجه شدم که فردی که با من همصحبت بوده صدیق کمانگر یکی از رهبران سرشناس و محبوب کومله است. از او بخاطر اشتباهی که کرده بودم معذرت خواستم."

بالاخره حمید و میترا از دور افراد مسلح کومله را که در پشت بامها قدم می زدند و با هم صحبت می کردند، دیدند. با دیدن آنها همان احساس آزادی و هیجانی، که ژوبین بعد از برگشتن از اولین سفرش به کردستان برایشان توصیف کرده بود، به آن دو دست داد. بعد از آنهمه موش و گربه بازی با جمهوری اسلامی و فرار از تله های مرگ اکنون به سرزمینی رسیده بودند که کمونیستها آزادانه در آن قدم می زدند، با مردم صحبت می کردند و سربلند و مفتخر بودند. حمید می گوید: "حالا میفهمیدیم چرا ژوبین از رفتن به کردستان هیجان زده شده بود."

حفظ نیرو و ارزش گذاشتن برای جان و زندگی رفقای همزمش و جلوگیری از ماجراجویی سیاسی درسی بود که ژوبین از این ماجرای دردناک گرفت و بعدها در جریان مبارزات مسلحانه در کردستان و بعد از جنگ خلیج و در مقاطع مختلف مبارزه اش آنرا بکار برد و جان بسیاری را نجات داد. او معتقد بود جان انسانها ارزش دارد و کادرها هستند که تشکیلاتها را می سازند. بدون آنها مبارزه پیش نمیرود و باید در حفظ جان انسانها کوشید حتی اگر بقیمت عقب نشینی و تعطیلی موقت کارها باشد. پایه اصلی طرح منتقل کردن تشکیلات به کردستان که آرزمان از طرف عده ای از کادرها بعنوان هزیمت و پاسیفیسم با آن مقاومت میشد، از همین نظریه سرچشمه می گرفت. ژوبین میگفت اگر همان موقع در مقابل این گرایش مقاومت بیشتری بخرج میدادیم و از برگشتن عده ای از کادراهیما به تهران جلوگیری می کردیم، این اتفاق نمی افتاد و ما هنوز این رفقا را می توانستیم داشته باشیم.

## کردستان

"صحبت بر سر این است که چگونه نیروی خود توده ها باید در جهت ارتقا زندگی مادی و معنویشان بکار گرفته شود، چگونه میشود آنها زنده و فعال کرد. بعد سیاسی مسئله بنظر من در این مقطع خیلی اهمیت بیشتری دارد. یعنی این مسئله که دموکراسی انقلابی چگونه در مناطق آزاد شده می تواند پیاده شود؟ آیا ما طرح روشنی برای تحقق و اعمال دموکراسی انقلابی و دادن حق حاکمیت به مردم محروم کردستان داریم و در جریان پیاده کردن آن هستیم یا نه؟" (منصور حکمت سخنرانی در کنگره سوم کومله)

رسیدن ژوبین و اعضای رهبری اتحاد مبارزان کمونیست به کردستان تنها برای خود آنها هیجان انگیز نبود. پیشمرگان کومله، مخصوصا کسانی که قبلا ژوبین را دیده بودند و او را می شناختند نیز از دیدن مجدد او هیجان زده شده بودند. از اینکه او حتی اسامی کسانی را که فقط یکبار دیده بود بیاد داشت و با همان گرمی و صمیمیت با آنها صحبت می کرد برایشان جالب بود. در همان لحظات اولی که به یکی از روستاهای منطقه بوکان رسیدند، عده زیادی از اعضا و کادرهای کومله دورشان را گرفتند. ژوبین با علاقه از پیشرفت کارهایشان می پرسید، از فعالیتهای تازه اشان، از تاثیرات کارشان بر زندگی مردم و با وجود اینکه در آن منطقه و در کردستان هنوز يك غریبه بیش نبود رهنمودهای جالبی به آنها می داد. رحمان حسین زاده که آن زمان مسئول کمیته روستائی کومله در منطقه بوکان بود، بیاد می آورد که: "نادر از من پرسید کمیته روستائی چکار می کند؟ من به او جواب دادم که ما تبلیغ و ترویج برنامه های کومله، پخش نشریات، آگاهگری و جمع آوری کمک مالی در روستاها را بر عهده داریم. او گفت خوب اینها همه خیلی خوب است. اینها برای کومله خوب است. برای خود روستائیان چکار می کنید؟ من جوابی نداشتم. نادر گفت بهتر است کارهایی بکنید که مستقیما نفعی به حال مردم زحمتکش منطقه داشته باشد و بر زندگی روزانه آنها تاثیر مثبت بگذارد و زندگی را برای آنها بهتر کند. او می گفت این منطقه دراز مدت در دست شما نمی ماند. رژیم بزودی همه را تصرف خواهد کرد. باید کاری کنید که مردم دوران حکومت کمونیستها را بیاد داشته باشند و از آن سودی برده باشند. باید زمانی که ما بر جانی حکومت می کنیم مردم در آسایش نسبی زندگی کنند. او به ما پیشنهاد کرد که مجموعه ای طرحهای بهداشتی ریخته و آنها را به کمک خود مردم روستاها پیش ببریم. مثلا فاضلابها را پیششانیم، کلاسهای آموزش بهداشت بگذاریم و به مردم یاد دهیم چگونه از خودشان و بچه هایشان مواظبت کنند. نمی دانستم من که چند سال است مشغول فعالیت در کمیته های روستائی هستم چرا هیچوقت به این مسائل ساده فکر نکرده بودم. این رهنمودها ما را بسیار جلو برد."

این موضوع را ژوبین چند هفته بعد از رسیدنش به کردستان در سخنرانی خود در کنگره سوم کومله بیشتر باز کرد و مفصلا در مورد آن صحبت کرد. او در بخشی از این سخنرانی میگوید: "اینجا مناطق آزاد شده برای پیشمرگان وسعت زیادی دارد، اما زندگی برای روستاهانی که در این مناطق وجود دارند و شاید برای چند صد هزار نفری که در این مناطق زندگی می کنند، در قیاس با اهداف و آرمانهای ما تفاوت چندانی نکرده است. قطعا تفاوتهای جزئی وجود دارد، نفس اینکه دولت بر این مناطق مسلط نیست، نفس اینکه مردم می توانند آزادانه به زندگی که تا بحال به آن مشغول بوده اند ادامه دهند و یا شاید نفس اینکه توانسته اند بعضی از دستاوردهای انقلاب بهمین مانند آزادی احزاب سیاسی و آزادی بیان را حفظ کنند و غیره خوب است اما

اینها صرفا با آنچه در کل کشور در جریان است، پیشرفت محسوب میشود. صحبت بر سر این است که چگونه نیروی خود توده‌ها باید در جهت ارتقا زندگی مادی و معنویشان بکار گرفته شود، چگونه میشود آترا زنده و فعال کرد. بعد سیاسی مسئله بنظر من در این مقطع خیلی اهمیت بیشتری دارد. یعنی این مسئله که دمکراسی انقلابی چگونه در مناطق آزاد شده می‌تواند پیاده شود؟ آیا ما طرح روشنی برای تحقق و اعمال دمکراسی انقلابی و دادن حق حاکمیت به مردم محروم کردستان داریم و در جریان پیاده کردن آن هستیم یا نه؟ بعدها در همین چهارچوب سند حقوق پایه‌ای مردم کردستان تصویب شد که حقوق دمکراتیک مردم در کردستان را با جزئیات کامل و بر اساس بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران برشمرده بود.

حق حاکمیت مردم در نوع خود ترم تازه‌ای بود. کومله در کردستان یک سازمان توده‌ای بود که مقاومت مردمی را رهبری میکرد، توده‌های مردم را در ابعاد وسیعی جایجا میکرد، کوچ شهر میروان را سازمان میداد، مقاومت بیست و چند روزه مردم سنندج در مقابل یورش جمهوری اسلامی را هدایت می‌کرد و احزاب بورژوازی کرد را که می‌خواستند در منطقه قلدری کنند و به مردم ستم روا دارند، وادار به عقب نشینی میکرد. کومله در بهترین حالت خود را در راس جنبش مقاومت کردستان، موظف به رهبری و سازمان دادن این مقاومت می‌دید. مسئله حاکمیت یا اساسا در نوشته‌ها و سیاستهای این سازمان مطرح نبود و یا اگر هم بود، بیشتر به معنی حاکمیت احزاب سیاسی درک میشد تا حاکمیت مردم. کومله سازمانی بود که مانند دیگر احزاب مسلح کردستان در چهارچوب سنتهای آشنای جنگ مسلحانه مبارزه می‌کرد. این نوع مبارزه در کردستان یک سنت قدیمی و آشنا بود. سالهای سال طغیانهای روستائی و مقاومتهای اربابان فنودال و جنگهای عشیره‌ای در اشکال مسلحانه ابراز وجود کرده بود و با رشد سرمایه داری، احزاب بورژوازی کرد هم که برای گرفتن خودمختاری در کردستان و شریک شدن در قدرت دولتی می‌جنگیدند به مبارزه پارتیزانی و مسلحانه روی آوردند. کومله هم به تبعیت از این احزاب و مشخصا با الگو برداری از اتحادیه میهنی کردستان عراق، مبارزه مسلحانه را پیش گرفت و جنبش مقاومت را با همان سبک سازمان داد. مبارزه مسلحانه پارتیزانی سبک کار جنبش ناسیونالیستی بود و مهر این جنبش را برخورد داشت و چپ بودن کومله نتوانسته بود بر آن تاثیر زیادی بگذارد. در این سنت پیشمرگ مسلح ناجی و نیروی ماورای مردم محسوب میشد. توده مردم بعنوان پشت جبهه این نیرو فعالیت می‌کردند و در واقع کارشان خدمات دادن به این نیرو بود. مردم موظف بودند به پیشمرگ غذا بدهند، از او پذیرائی کنند، او را در عملیاتهای یاری دهند و در صورت لزوم او را در خانه‌هایشان مخفی کنند و امنیت او را حفظ کنند. از آنها انتظار نمی‌رفت که خودشان سازمان یابند و مبارزه کنند و در محیط کار و زندگی‌شان جایی که مناطق آزاد وجود داشت حاکمیت منطقه خود را در دست بگیرند و برای بهتر کردن شرایط زندگی‌شان بکوشند. یا اگر هم چنین انتظاری وجود داشت در استراتژی و نقشه عملهای این جریانات جایگاه ویژه‌ای نداشت. در یک کلام بقول منصور حکمت "مردم غذا می‌دادند و پیشمرگ می‌جنگید".

تلاش برای تغییر دادن این سنتها و جایگزینی آنها با سنتهای مبارزاتی متفاوتی، از مدت‌ها قبل از اینکه رهبری اتحاد مبارزان کمونیست به کردستان بیاید، در میان صفوف کومله و مشخصا لایه کادری کمونیست آن وجود داشت. عده‌ای سعی می‌کردند روش برخورد به مردم و انتظاراتی که از آنها می‌رود را عوض کنند، برای برخورد نیروی مسلح با اسرا قوانین بهتری وضع کنند و برخورد مدرن تری نسبت به مسئله زن رواج دهند. مسئله زن مشخصا یکی از این تنشها بود. برخورد به زنان در صف پیشمرگان کومله بسیار عقب مانده و سنتی بود. زنان مبارزی که در مبارزات ضد رژیم در شهرهای کردستان اکثرا نقش برجسته‌ای ایفا کرده بودند و با شجاعت در برابر نیروهای رژیم ایستادگی کرده بودند، اکنون که کومله از شهرها عقب نشسته بود و به مرزها رانده شده بود و مبارزه نظامی دست بالا را پیدا کرده بود، به نیروی پشت جبهه‌ای تبدیل شده بودند و مجبور بودند مانند زنان روستائی لباس محلی بپوشند و روسری سر کنند که مبدا احساسات مذهبی مردم را خدشه دار کنند! زنان حق مسلح شدن و درگیر فعالیتهای اصلی شدن را نداشتند. این برای زنانی که اکثرا تحصیل کرده بودند و تا چندی پیش در شهرهای کردستان و ایران مستقلا مبارزه کرده بودند و بارها جانشان را بخطر انداخته بودند و از همه مهمتر غیر مذهبی بودند و خود را کمونیست می‌دانستند، تناقض بزرگی بود.

خیلیها خواهان مسلح کردن زنان بودند و می‌خواستند کاری کنند که زن و مرد از حقوق برابر برخوردار باشند، می‌خواستند رابطه پیشمرگان و مردم را عوض کنند، می‌خواستند بجای سکوت و "احترام" در برابر مذهب و فرهنگ عقب مانده با آن مقابله کنند. این تلاشها معمولا با سد خلق گرائی و احترام به فرهنگ توده‌ها روبرو میشد. رسیدن رهبری و اعضای اتحاد مبارزان

کمونیست به کردستان و نگرش متفاوت و افق جدیدی که آنها با خود آوردند به این تنشها میدان بیشتری داد و بقول آذر ماجدی حرف افراد پیشرو در سایه بحثهای انسانی و مدرن منصور حکمت گوش شنوا پیدا کرد. بزودی بحثهای سبک کار کمونیستی منصور حکمت و بحث مشهور حمید تقوایی در مورد تبلیغ پروسه و برخورد به مذهب که در نقد سنت پوپولیستی مطرح شد، موج وسیعی از مباحثات داغ و پرشور را در دل کوههای کردستان براه انداخت که زندگی بسیاری از مردم و از همه مهمتر زنان در این منطقه را دگرگون کرد و توانست در نگرش کومله و نیروهای پیشمرگ به یک انقلاب اساسی دامن بزند. هرچند که بعضی از گرایشات سنتی هیچوقت کاملاً ریشه کن نشد و در مقاطع مختلف سربلند کرده و در عرصه عمل خود را نشان می داد، اما تحولاتی که جنبش مارکسیسم انقلابی در صفوف کومله و در جنبش مقاومت کردستان بوجود آورد، قابل توجه بود.

زمانی که ژوبین و دیگران به کردستان رسیدند، کومله در تدارک برگزاری کنگره سوم خود بود و این کنگره قرار بود قدم مهمی در حرکت بسوی تشکیل حزب کمونیست باشد. گرایش چپ داخل کومله عجله داشت که هرچه زودتر تکلیف خود را با جریان راست یکسره کند. این گرایش تحت فشار جریانات ناسیونالیست و راست قرار داشت. که نگران از دست دادن کومله و بقول خودشان بلغیعه شدن آن توسط گرایش مارکسیسم انقلابی بود. جدل این گرایشات به درون صفوف کومله محدود نمی شد. برای بسیاری از مردم کردستان و به همین نسبت برای جریانات ناسیونالیست هم مهم بود که ببینند کومله به کدام طرف می چرخد.

کنگره سوم کومله در اردیبهشت سال ۶۱ در روستای برده سور در ناحیه بوکان که مقر مرکزی کومله آنجا مستقر بود برگزار شد. نمایندگان گرایش چپ درون کومله از حضور ژوبین و حمید در کنگره استقبال کردند. گرایش راست هم مهمانان خود را داشت. آنها از اینکه جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق و شیخ عزالدین حسینی یکی از آخوندهای ناسیونالیست کرد در این کنگره شرکت داشتند، خوشحال بودند. هم جلال طالبانی و هم عزالدین حسینی در سخنرانیهایشان به کومله هشدار دادند که همکاری با بیگانگان به ضرر خلق کرد خواهد بود و کومله را از ائتلاف با اتحاد مبارزان کمونیست و حرکت بسوی تشکیل حزب کمونیست ایران برحذر داشتند. آنها گفتند که کومله باید مواظب باشد که با اخلاص فراوانش گول بیگانگان را نخورد. گفتند که این فارسیها خودشان کسی نیستند و فقط می خواهند از اعتبار کومله سوء استفاده کنند.

ژوبین (که آنزمان او را به اسم نادر می شناختند) در سخنرانی که در کنگره ایراد کرد در مورد امیدها و انتظاراتش از این کنگره و جایگاهی که کومله می توانست در جنبش مقاومت و در جنبش کمونیستی احراز کند صحبت کرد. او به فشار جریان ناسیونالیست اشاره کرد و برای حل مساله کرد از دیدگاه خود بعنوان يك مارکسیست راه حل ارائه داد. به اعتقاد او جنبش مقاومت کردستان، از يك جنبش مقاومت فراتر می رفت. این دیگر تنها يك جنبش نبود که در مقابل نیروهای سرکوبگر مقاومت می کرد، بلکه يك جنبش ملی تمام عیار بود که با مسائل تماماً جدیدی از جمله مسئله اداره کردستان روبرو بود و می بایست برای آن طرح و برنامه مشخص داشته باشد. او سپس کنگره را به تصویب پیش نویس برنامه حزب کمونیست ایران فراخواند و خاطرنشان کرد که بخش حداقل این برنامه می تواند از همان روز برنامه عمل کومله برای برقراری دمکراسی انقلابی در کردستان آزاد شده باشد.

بعد از بحثها و مجادلات فراوان، گرایش راست درون کومله عقب نشست و کنگره با اکثریت آرا پیش نویس برنامه حزب کمونیست ایران را به تصویب رساند. این اقدام بقول منصور حکمت يك نقطه عطف مهم در تاریخ جنبش کمونیستی ایران بود. چرا که کنگره کومله با تصویب برنامه اتوریته خود را پشت این برنامه گذاشت و به انتشار علنی آن کمک کرد. اکنون دیگر جنبش کمونیستی برنامه خود را داشت، برنامه ای که بیش از پنجاه سال این جنبش از آن محروم بود. این دستاورد بزرگی برای مارکسیسم انقلابی و جنبش کمونیستی بحساب می آمد. این جنبش اکنون به نیروی قدرتمندی تبدیل شده بود که میتواند گامهای بزرگی به جلو بردارد. لازم بود کمونیستها را حول این برنامه متشکل کرده و هر چه زودتر حزب کمونیست ایران را تشکیل داد. منصور حکمت در کنگره اتحاد مبارزان کمونیست در خصوص اهمیت تصویب برنامه حزب کمونیست توسط کومله گفت: "ما یعنی نیروهای برنامه حزب کمونیست يك صفتبندی کاملاً جدید در جنبش بوجود آورده ایم. صفتبندی که در يك سوی آن جریان ما با تمام روشن بینی اش و آگاهی اش بر گامهای بعدی که باید بردارد، جریانی که مسئله و وظیفه امروزش را تفهیم این واقعیات در صفوف خود و آزاد کردن انرژی خود برای انجام وظایف خطیرش تشکیل میدهد. در مقابل جریانات و محافل ایستاده اند که تمام آینده خود را در کوبیدن این خط می بینند. این يك صف بندی کاملاً جدید است. این صفتبندی رزمندگان (چپ) و پییکار

مرکز) نیست این صف بندی فذائی و خط سه نیست. جریان ما همه مخالفین خود را اعم از فذائی و خط پنج و وحدت انقلابی سابق فعلا کامپیوتریست شده و اتحادیه کمونیستها و اتحاد چپ را ناگزیر می کند تا عینا يك موضع را در مقابل آن بگیرند. شکل گیری و انسجام ما مخالفین ما را نیز یا منسجم می کند و یا به آحاد تجزیه می کند. در هر صورت برنامه حزب کمونیست مخالفین خود را به انسجام یافتن تحت اشکال پخته تر ریزبونیسم سوق میدهد. آنها که میخواهند در مقابل ما بایستند ناگزیر بزیر پرچم جریانائی خواهند رفت که مواضع منسجم تری را در مقابل ما قرار میدهند. جریان ما از هم اکنون مهر خود را بر سرنوشت مخالفینش کوبیده است."

در کنگره سوم کومله بحثهای جالبی بین حمید تقوایی و نادر از یکطرف و جلال طالبانی و شیخ عزالدین حسینی از طرف دیگر در مورد مساله ملی و مذهب درگرفت که برای بسیاری از شرکت کنندگان جالب و شنیدنی بود. بعد از کنگره جلال طالبانی حمید و نادر را دعوت کرد که به مقر اتحادیه میهنی کردستان عراق برای دیدن آنها و ادامه بحثهایشان بروند. چند روزی بعد از آن حمید و میترا و نادر و آذر بهرام چند نفر از اعضای کومله و چند نگهبان راه افتادند که به دیدن رهبران اتحادیه میهنی کردستان عراق بروند. حمید تقوایی در جلسه انجمن مارکس لندن که در مورد تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست بود، به شوخی می گوید: "در راه مردم روستائی را میدیدیم که دستشان را برایمان بلند می کردند و می گفتند مرحبا. کردهای این منطقه بجای سلام می گفتند مرحبا و ما به شوخی به همدیگر می گفتیم، ببین ما چه بحثهای خوبی کرده ایم که حتی روستائیان این منطقه هم آنها را خوانده اند و به ما مرحبا می گویند و کلی در اینمورد می خندیدیم."

بعد از کنگره سوم کومله، نوبت برگزاری کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست بود. با رسیدن اعضای رهبری اتحاد مبارزان کمونیست و دیگر نمایندگان کنگره از شهرهای مختلف ایران، کنگره در روستای زاوه کیو در مهر ماه ۶۱ برگزار شد. برای رعایت مسائل امنیتی و از آنجا که بسیاری از شرکت کنندگان در کنگره باید دوباره به شهرهای محل کار و زندگیشان بر میگشتند، به مردم محل گفته شده بود که این جمع پاسدار و سرباز بوده و در جنگ با کومله اسیر شده بودند. در طول مدت يك ماهی که کنگره ادامه داشت، شرکت کنندگان در این کنگره اکثر مواقع در يك اتاق مانند زندانیان بسر می بردند، همانجا می خوابیدند و همانجا جلساتشان را برگزار می کردند، هنگام بیرون رفتن و حمام و غیره هم توسط پیشمرگان کومله نگهبانی می شدند.

کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، بقول مصطفی صابر که خود یکی از شرکت کنندگان در آن بود، کنگره ای بسیار مفید و پر دستاورد بود. او آنرا یکی از مهمترین لحظات تاریخی تکامل چپ و لحظه انعقاد کمونیسم کارگری می نامد. بیشتر بحثهای کلیدی جنبش چپ در این کنگره مورد بررسی و بحث و تبادل نظر قرار گرفت و نتایج مهمی برای پیشرفت کار آتی حاصل شد. مهمترین بحثهای کنگره، بحث سبک کار کمونیستی و نقد سبک کار پوپولیستی بود. در این مباحث بر این نکته اذعان شد که هرچند اتحاد مبارزان کمونیست تا آن لحظه بدرستی و با درایت کامل پوپولیسم رایج در چپ سنتی ایران را نقد کرده و مواضع روشن و مارکسیستی ارائه کرده است، اما به لحاظ سبک کاری خود همچنان از يك نوع سبک کار پوپولیستی در رنج بود و لازم بود که با نقشه عملها و برنامه های روشنی دامن خود را هر چه سریعتر از دست این سنت رها کنند. نادر در سخنرانی افتتاحیه اش گفت: "ما تا این کنگره از حاکمیت سبک کار پوپولیستی رها نشده ایم. و یکی از اساسی ترین وظایف این کنگره این است که ما را از این سبک کار خلاص کند و بر درک لنینی از تشکیلات و روشهای کمونیستی در زمینه کار تشکیلاتی استوار کند."

از جمله این مباحث سبک کاری، بحثهای عضویت کارگری، حوزه ها و برخورد به نشریات و نویسندگان آنها بود که جنبه های مهمی از سبک کار پوپولیستی را نقد کرده و تغییر میداد. از نظر نادر نشریات تئوریک و سیاسی سازمان، نباید تنها ابزاری برای آموزش مردم باشد بلکه باید در عین حال به آنها بعنوان ابزار سازماندهی، بررسی موانع و مشکلات موجود بر سر راه کمونیستها و شناساندن تاکتیکیهای مناسب مبارزه نگاه کرد. نکته مهم دیگر داشتن هویت نویسندگان مقالات بود. تا آزمان بیشتر نوشته ها با امضای سازمان و یا اسامی رمزی مانند ف. پرتو، ت. یاشار و غیره منتشر می شد و این از نظر نادر به پیشرفت جنبش کمونیستی لطمه زده و مانع شناخته شدن و مورد قضاوت قرار گرفتن رهبران سیاسی و فکری از جانب مردم میشد. و در عین حال بی مسئولیتی در برابر نوشته ها را سبب می شد. لازم بود هر کس مسئولیت نظرات خود را بعهده داشته باشد تا مردم و بعدها تاریخ بتوانند آنها را قضاوت کنند.

از همین جا بود که منصور حکمت متولد شد. قرار شد همه کسانی که در نشریات سازمانی از جمله بسوی سوسیالیسم می

نویسند امضای مشخص خود را داشته باشند و تمام نوشته هایشان را با آن اسم امضا کنند. نادر اسم منصور حکمت را در یکی از همین روزها انتخاب کرد. حمید تقوایی بیاد می آورد: "در یکی از چادرهای مرکزی نشسته بودیم و داشتیم در مورد اسامی که با آن نوشته هایمان را امضا کنیم حرف می زدیم. یکی از پیشمرگان کومله که جوان خوش تیپی بود و به او منصور می گفتند، دم در نگهبانی میداد. نادر او را نگاه کرد و گفت اسمم را می گذارم منصور، منصور حکمت." در خصوص این اسم نادر خود می گوید این اسم يك اسم سیاسی است نه يك اسم مستعار. از نظر او این يك اسم سیاسی بود و تنها شرایط آن زمان ایران بود که آنرا ایجاب می کرد وگرنه او هیچ مشکلی با امضای نوشته هایش به اسم ژوبین رازانی نداشت. هنوز عده زیادی از فامیل و دوستان او در تهران و دیگر شهرهای ایران زندگی می کردند که با آشکار شدن اسم و رسم واقعی او ممکن بود بخطر بیافتند. بنابراین منصور حکمت تبدیل به اسم سیاسی او شد که از آن زمان به بعد در کنار ژوبین رازانی بعنوان دو شخصیت در يك فرد زندگی کردند. خود او بعدها در يك مصاحبه با علی جوادی می گوید: "منصور حکمت و ژوبین رازانی با هم زندگی و جدل می کنند. ژوبین رازانی با عصبانیت به منصور حکمت نگاه میکنند. چرا که منصور حکمت يك پروژه سخت و سنگین است و مسئولیتهای زیادی دارد. بعنوان يك انسان انقلابی در ایران، منصور حکمت بودن کار سختی است. شخصا آنرا برای کسی آرزو نمی کنم."

قرار بر این شد که نشریات تنها منعکس کننده نظرات رهبری سازمان نباشند، بلکه نظرات مخالفین را هم منعکس کرده و دیگران را تشویق به فرستادن بحثهایشان برای چاپ در نشریات با امضای شخصی خودشان کنند. از نظر منصور حکمت چاپ علنی بحثهای متقابل موجب گسترش مباحثات سازنده درون حزبی شده و به تقابل و تدقیق نظرات مارکسیستی در جنبش طبقاتی یاری می رساند. این نوعی نوآوری و برای جنبش چپ ایران که عادت داشت بحثها را در فضائی کاملاً بسته پیش ببرد، تازه بود. اما منصور حکمت طرفدار مبارزه سیاسی باز و علنی بود و تا آنجا که مسائل امنیتی اجازه میداد سعی میکرد، کادرهای حزب را تشویق کند که به اسم خودشان و با مسئولیت خودشان حرفهایشان را در سطح علنی مطرح کنند و اجازه بدهند مردم در باره آنها قضاوت کنند.

کنگره اتحاد مبارزان کمونیست همچنین مبحث برنامه را در دستور گذاشت و هر چند که این برنامه قبلاً توسط کمیته مرکزی و اعضا تصویب شده بود بار دیگر آنرا به بحث و رای گیری گذاشت که به آن رسمیت بدهد. کنگره بطور مفصل به بحث تشکیل حزب و چگونگی پیشبرد آن پرداخت و تاکتیکهای بعدی را تعیین کرد. منصور حکمت با بحثهای افتتاحیه خود از همان ابتدا سعی کرد به شرکت کنندگان این کنگره که اکثراً از زیر ضربات جمهوری اسلامی در رفته بودند و در شرایط مخفی سختی مبارزه می کردند، اعتماد بنفس داده و افق وسیع و امیدوار کننده ای در برابر آنها بگذارد. او از پیشرفتهای چهار ساله اتحاد مبارزان کمونیست گفت و آنها را به این واقعیت رهنمون شد که "همانطور که اکنون بعد از چهار سال از تولدمان بمشابه يك محفل با این واقعیات عظیم روبرو شده ایم، شاید موجودیت بین المللی و قدرت واقعی جهانی ما در چهار سال آینده در تصور امروز ما ننگند."

او در حرفهایش در این کنگره بارها و بارها از بلند پرواز بودن و به کم قانع نشدن بعنوان خصایل برجسته ای که لازم بود کمونیستها از آن برخوردار باشند اسم برد و از رفقایاش خواست هیچوقت به آنچه هست راضی نشوند و بر بالش پیروزیهایشان لم ندهند، بلکه در هر قدم خواستهای والاتری در برابر خود قرار دهند و برای به سرانجام رساندن آنها تلاش کنند. در سخنرانی اختتامیه کنگره این نوع بینش خود را چنین فرموله میکند: "ما بعنوان کمونیست نباید هرگز به آنچه هست و آنچه بدست آورده ایم رضایت بدهیم. این حکم همیشه صادق است چه در زمینه کار عملی و چه نقد. کار همیشه میتواند از آنچه که هست بهتر باشد. حتی اگر آنچه که هست پیروزی قیام باشد. یعنی حتی فردای قیام پیروزمند همه نگوئیم کارها درست شد، روی غلطک افتاده ایم، بلکه خود را خود غلطک ببینیم. خود را نیروی محرکه و پیشبرنده بدانیم، به این راضی نباشیم که برنامه و رهبری منسجمی داریم، به اینکه سبک کارمان را اصلاح کرده ایم، اینها هدف نیستند. بلکه وسیله مبارزه اند. وسیله سازماندهی و رهبری مبارزه سیاسی توده ای طبقه اند و تازه هیچیک از مراحل پیشروی جنبش توده ای طبقه نیز مرحله آخر و کافی نیست. ما باید این آرمانخواهی کمونیستی را، یعنی به کم رضایت ندادن و در همه حال برای تحقق اهداف نهائی جنگیدن را در خود پرورش بدهیم."

بعد از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تعدادی از شرکت کنندگان به شهرهای خود در ایران بازگشتند که فعالیتهای خود را بر اساس سبک کار جدیدشان ادامه دهند. متأسفانه شماری از آنها در بازگشت دستگیر و اعدام شدند. منصور حکمت این اتفاق

را يك تراژدی انسانی می خواند و تا آخر عمر از اینکه اجازه داده بود آنها برگردند خود را نبخشید و در جلسه انجمن مارکس لندن در مورد تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست خود و حمید تقوایی و به درجه ای خسرو داور، رهبران اصلی آن زمان اتحاد مبارزان کمونیست را در برابر این اتفاق مسئول اعلام کرد. او میگفت این اعدامها و دستگیریها جنبه تلخ و تراژیک تاریخ اتحاد مبارزان کمونیست بودند. خبر ضربه تشکیلاتی به نیروهای برنامه حزب کمونیست با هیاهوی زیادی از طرف رژیم رویرو شد. رژیم میدانست که تشکیل حزب کمونیست ایران در واقع به نوعی عدم موفقیت خود این رژیم در شکست اهداف انقلاب است. به همین دلیل با بی رحمی زیاد هر چقدر توانست از فعالین کمونیست شکنجه و اعدام کرد. آنها را زیر شکنجه له کرد و سعی کرد نمایشهای تلویزیونی آب و تاب داری از افراد خرد شده تهیه کند و مردم را با این نمایشها بیشتر مرعوب کند. محسن رضائی فرمانده سپاه پاسداران ضمن اعلام خبر ضربه به نیروهای برنامه حزب کمونیست، بر اهمیت این سرکوب بمنظور جلوگیری از وحدت و گردهم آئی کمونیستها اشاره کرد و خمینی در یکی از سخنرانیهایش این ضربه را خدمت عظیمی جهت تحکیم نظام خواند.

منصور حکمت و جمعی از اعضای رهبری در کردستان ماندند تا در کنار کومه پروسه تشکیل حزب را تسریع کنند. او دانشا در حال حرکت و فعالیت بود و بندرت (مگر در صورت خواندن و نوشتن) جانی بند می شد. اهل ابتکار عمل بود و مرتباً در حال تغییر دادن محیط اطرافش بود. حتی زمانی که میخواست کمی استراحت کند و از جلسه و نوشتن و حرف زدن خسته می شد به کارهای عملی روی می آورد و خود را مشغول کاری مانند چوب بری و یا کارهای دستی میکرد. مصطفی صابر این جنبه از شخصیت نادر را بسیار قابل توجه می داند: "مثلاً برای حمام گرفتن ما بشیوه روستائیان در يك دیگ آب گرم میکردیم و با کاسه آب را بر سر خود می ریختیم. اما او با يك دبه پلاستیکی، يك سرنگ، چسپ دوقلو و چند متر طناب (تنها ماتریالی که دم دستش بود) يك دوش صحرائی ساخت. یادم می آید که با بذله گوئی خاص خودش می گفت بجای اینکه ما از روستائیان بیاموزیم شاید آنها چیزی از ما یاد بگیرند."

منصور حکمت از سلسله مراتب و برخوردهای تبعیض آمیز بر اساس موقعیت تشکیلاتی و اصل و نسب و خانواده و غیره بشدت متنفر بود و نمی توانست بپذیرد که اعضای کمیته مرکزی نسبت به پیشمرگان ساده امتیاز ویژه ای داشته باشند. از نظر او عضو کمیته مرکزی از نظر تشکیلاتی بمعنی پذیرش مسئولیت و تعهد برای انجام کارهای سازمانی و حزبی بود نه يك مقام و منزلت. این امر مشخصاً نباید کسی را در انجام امورات شخصی خود و حتی شرکت در کارهای جمعی مانند آشپزی و نظافت معاف می کرد. او می گفت چرا باید رفقای پیشمرگ هم نگاهیانی بدهند و امنیت ما را حفظ کنند و هم آشپزی و نظافت را بعهده داشته باشند و تلاش می کرد دیگران از جمله اعضای سازمانهای مرکزی و رادیوها و کمیته مرکزی را هم در این نوع فعالیتها دخیل کند. این نگرش تا حدود زیادی مغایر بود با سنتهای موجود در تشکیلاتهای ناسیونالیستی کرد که عمدتاً بر اساس روابط عقب مانده عشیرتی و قبیله ای و مردسالاری و مقام و منزلتهای حزبی استوار بود. هرچند کومه بخاطر گرایش کمونیستی اش تا حدودی خود را از این مناسبات جدا کرده بود اما هنوز اثرات آن بشدت محسوس بود و منصور حکمت را رنج میداد. اینکه او کارهای خودش را خودش انجام میداد و توقع نداشت کسی برایش لباس بشورد و به او خدمات بدهد برای خلیها نا آشنا و تازه بود و کنجکاو و حتی گاه دخالتهای بیجا را فراهم میکرد. "آذر جان چطور دلت می آید بگذاری كاك (پیشوند احترام آمیز در زبان کردی به معنی برادر بزرگ) نادر خودش لباسهایش را بشورد؟" خلیها میپرسیدند و آذر را برآشفته میکردند.

بعد از اتمام کار کنگره اتحاد مبارزان کمونیست تلاش منصور حکمت حول پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران متمرکز شد. حال که برنامه حزب به تصویب هر دو سازمان رسیده بود و معضلات سبک کاری حداقل در عرصه نظری رفع شده بود، مساله متشکل کردن نیروهای هرچه بیشتری از فعالین کمونیست و کارگران پیشرو زیر پرچم این برنامه امری عاجل و لازم می نمود. بحثهای کنگره ها و موضوعات کلیدی در راه تشکیل حزب در نشریات کارگر کمونیست و بسوی سوسیالیسم منتشر شده و به میان محافل مختلف کمونیستی برده شد. جواب مباحث مخالف تشکیل حزب و موانع آن داده شد و در مقاله مفصلی به امضای منصور حکمت و ف پرتو (حبیب فرزاد) بحث "حزب کمونیست ایران در گرو چیست" مفصلاً مورد بررسی و موشکافی قرار گرفت. از جمله مواضع مخالف تشکیل حزب، موضع مجاهدین خلق و فدائیان قابل توجه بود. اینها بقول منصور حکمت از موضع خرده بورژوازی که از متشکل شدن کارگران می هراسد به تشکیل حزب کمونیست ایران بعنوان يك گام مهم در سیر پیشرفت کمونیسم در



ایران نگریده و با تراشیدن بهانه هائی مانند اینکه شرایط هنوز آماده نیست نیروهای برنامه را از تشکیل حزب برحذر می داشتند.

بعد از انتشار برنامه مشترك و نقد سبك كار پوپولیستی اساسی ترین حلقه ای که لازم بود پر شود "تثبیت این اهداف در میان کادرهای کمونیستی که باید ستون فقرات حزب را تشکیل دهند و ضامن ادامه کاری و استواری حزب بر موازین عملی بلشویکی باشند" بود. لازم بود يك نقشه عمل روشن برای جمع آوری این کادرها و توجیه کردن آنها در مورد سبك كار کمونیستی و متشکل کردن آنها حول برنامه حزب ریخته شود.

منصور حکمت بر این امر تاکید داشت که باید قبل از تشکیل رسمی حزب کادرهای اصلی آنرا سازمان داده و آنها را با يك سبك كار کمونیستی مسلح کرد. او طرفدار پیشبرد پروسه تشکیل حزب با دقت و حوصله بود و در همان حال با دخالت‌های موثر خود سعی در منسجم کردن و یکدست کردن کادر رهبری کومله در قدم برداشتن بسوی تشکیل حزب میکرد. برای رهبری کومله این قدمی بزرگ و تعیین کننده بود. آنها نگران موقعیت خود در جنبش ملی و در میان صفوف خودشان بودند. از تاثیرات چنین اقدامی در سرنوشت آتی کومله بعنوان یکی از سازمانهای سرشناس و محبوب کردستان بیمنك بودند و از عکس العمل مردم در برابر چنین اقدامی تصور روشنی نداشتند. برخلاف منصور حکمت که تشکیل حزب را در راستای تقویت صف مستقل کارگری و پیشبرد درازمدت مبارزات کمونیستی میدید، برای کومله و رهبری آن تشکیل حزب بیشتر از زاویه ای پراگماتیستی و عملی مهم بود و مسلماً تاثیر روزانه و فوری بر کار و فعالیت آنها میگذاشت. برای تعدادی از اعضای رهبری کومله که خود را تحت فشار ناسیونالیسم کرد می دیدند و از طرف دیگر با پیشرویهایی رژیم و عقب رانده شدن مبارزه مسلحانه در کردستان تا آخرین نقاط مرزی به بن بست رسیده بودند و برای نگه داشتن مردم در صحنه احتیاج به حرکتی انقلابی داشتند، سختگیری های منصور حکمت و کندی پیشرفت پروسه تشکیل حزب نالازم و خطرناک می نمود. آنها تلاش داشتند هر چه زودتر این پروسه را به اتمام برسانند. نماینده این گرایش که آژمان عبدالله مهتدی بود، در یکی از بحث‌هایی که با اعضای شیرکو در کارگر کمونیست چاپ شد منصور حکمت را مورد انتقاد قرار داد و گفت اکونومیستی برخورد میکند. او تشکیلات را به سرعت بخشیدن به این پروسه فراخواند. این نکته به این لحاظ حائز اهمیت است که سالها بعد وقتی عبدالله مهتدی به راست چرخید و سازمان کومله زحمتکشان را تشکیل داد، از اینکه توسط منصور حکمت به تشکیل حزب کمونیست کشانده شده بود و از اینکه نردبان ترقی منصور حکمت شده اظهار ندامت کرد. عبدالله مهتدی نظرات قدیمی ناسیونالیست‌ها را تکرار کرده و می گوید اتحاد مبارزان کمونیست سازمانی کوچک بود و کسی آنها را نمی شناخت. آنها از اعتبار و محبوبیت کومله استفاده کردند و معروف شدند. در جواب اینها منصور حکمت گفت: "حتما ما کسی بودیم که شما در کوههای کردستان اسم ما را شنیده بودید و بحث‌های ما را راه حل مشکلات خود می دانستید. نمی شود که ماهی کوچک ماهی بزرگ را بخورد و به همان اندازه قبلی خود بماند." (انجمن مارکس "تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست سال ۲۰۰۰)

در یکی از برنامه های انجمن مارکس لندن تحت عنوان بحران و انشعاب اخیر کومله در سال ۲۰۰۱ منصور حکمت میگوید در آن حزب همه جور گرایشی وجود داشت و جمع شدن آنها در زیر پرچم حزب به معنی پذیرفتن اهداف حزب نبود. برای خلیبها حزب کمونیست ایران سابیانی بود که می شد، تا زمانی که باران بند می آمد زیر آن پناه گرفت.

از نظر منصور حکمت تشکیل حزب چیزی فراتر از وحدت دو سازمان کومله و اتحاد مبارزان کمونیست بود. برای او حزب باید اتحادی از تمام مارکسیستها و کمونیستهای انقلابی باشد که اهداف برنامه را پذیرفته اند. با توجه به شرایط خفقان در ایران، شناختن تمام محافل کمونیستی و شناساندن آنها به دیگران کار آسانی نبود. کار "کمیته هماهنگ کننده" (کمیته ای که برای سازماندهی کنگره و هماهنگی میان گروهها و محافل مارکسیستی بوجود آمده بود) در آژمان در واقع همین امر شناختن و شناساندن محافل کمونیستی موجود و افراد و فعالین موجود در جنبش کارگری به همدیگر بود.

در زمستان سال ۱۳۶۱ سمیناری تحت عنوان سمینار مقدماتی شمال در کردستان برگزار شد که در آن منصور حکمت تهرای خود در مورد تئوری تشکیل حزب و راه مشخص انجام آن در شرایط ایران را ارائه داد. این ترها که به ده تز تشکیل حزب شناخته شده اند، توسط منصور حکمت نوشته شده و حمید تقوایی در يك سخنرانی نسبتاً طولانی و مفصل آنها را ترویج کرد. این ترها نظرات چپ سنتی و تئوری پیوند را نقد کرده و اعلام می کند که حزب کمونیست می تواند و باید بعنوان مظهر استقلال طبقه

کارگر در اسرع وقت تشکیل شود.

یکی از بحثهای این سمینار در مورد جنبش ملی و نقش کومله در فردای تشکیل حزب کمونیست بود، که منجر به تصویب سندی به اسم حقوق ویژه کومله در کنگره موسس حزب کمونیست ایران شد. غلام کشاورز و ناصر جاوید که در این سمینار با مبحث حقوق ویژه کومله مخالفت می کردند بر این عقیده بودند که بعد از تشکیل حزب کمونیست همه باید زیر پرچم این حزب متشکل شوند و کومله هم بعنوان شاخه کردستان این حزب هیچ حقوق ویژه ای لازم ندارد و این را نوعی امتیاز گرفتن جناحهای راست ناسیونالیست درون کومله می دانستند. منصور حکمت از بحث حق ویژه کومله دفاع کرد و شرکت کنندگان را متقاعد کرد که با توجه به ویژگی جنبش مقاومت در کردستان و بخاطر تقویت کومله در برابر رقبای ناسیونالیستش مانند حزب دمکرات لازم است این حقوق ویژه برسمیت شناخته شود. او بر این امر واقف بود که این یکنوع سازش در برابر فشار ناسیونالیسم بر کومله و جنبش کمونیستی است، اما بلاحاط تاکتیکی آنرا سازشی درست و لازم می دانست. این حقوق ویژه به کومله امکان میداد که در موارد مشخص مربوط به کردستان استقلال عمل داشته و بتواند پای قراردادهای و مذاکرات احتمالی آینده را راسا امضا کند، به اسم خودش با حزب دمکرات و دولت مرکزی به مذاکره بنشیند و در خارج کشور نیز بعنوان یکی از سازمانهای اصلی حاضر در صحنه کردستان ظاهر شده و اظهار وجود نماید. منصور حکمت استدلال میکرد که با توجه به ویژگی جنبش ملی و اینکه در سطح جهانی این جنبش رسمیت دارد، کومله بهتر است با اسم و مشخصات خودش ظاهر شده و این جنبش را نمایندگی کند، در صورتی که اگر بخواهد به اسم حزب کمونیست ظاهر شود ممکن است در مجامع ناسیونالیستی و جهانی پذیرفته نشود و این به ضرر جنبش کمونیستی است.

در همان روزهایی که سمینار در جریان بود، خبر رسید که بعضی از فعالین کمونیست که در زندانهای جمهوری اسلامی بودند، زیر شکنجه تاب نیاورده و درهم شکسته بودند. رژیم آنها را وادار کرده بود در تلویزیون ظاهر شده و اظهار ندامت کنند. با رسیدن این خبر، بطور خودبخودی بحث برخورد کمونیستها به پدیده ای که به اسم "توابیت" شناخته میشد و نیز برخورد به چنین افرادی را به یکی از بحثهای سمینار تبدیل کرد. این بحث هر چند جانبی اما بسیار مهم بود و سخنانی که منصور حکمت آنجا مطرح نمود، نگرشی متفاوت از برخورد به انسان و توانائی های او و مسئله "توابیت" و "ندامت" بود. از نظر او و دیگر مارکسیستهای انقلابی رویگردانی از افکار و عقاید گذشته بخودی خود جرم نیست. انسانها داوطلبانه عقاید خود را انتخاب می کنند و حق دارند هر وقت خواستند از آنها هم رویگردان شوند. کسانی که زیر شکنجه له شده اند و توان تحمل خود را از دست داده اند، خود قربانیان این رژیم جنایتکار هستند و نباید با خصومت مردم و بخصوص کمونیستها روبرو شوند. تنها جانی که این افراد تبدیل به عوامل رژیم میشوند و شروع به اذیت و آزار مردم و تور انداختن مخالفان رژیم می کنند، مجرم بحساب آمده و باید با آنها مانند دیگر عوامل رژیم برخورد کرد. منصور حکمت مشخصا در جواب به نوشته ای از عبدالله مهتدی که به اسم "روزه توابین" منتشر شد به نقد نظرات رایج بین چپها در مورد "انقلابیگری" و "مقاومت" و "توانائی" و "اراده پولادین" و غیره پرداخت. این نقطه نظرات بعدها پایه مباحثی در مورد چگونگی برخورد دادگاههای انقلابی کومله به عوامل رژیم و مجازاتهای که این دادگاهها باید در دستور داشته باشند، شدند. کومله بخاطر در دست داشتن مناطق آزاد و داشتن نوعی حاکمیت در این مناطق تا حدود زیادی میبایست با مزدوران رژیم و کسانی که در شهرها و روستاهای کردستان به اذیت و آزار مردم دست می زدند، مقابله کرده و از دامنه فعالیت آنها بکاهد. مردم معمولا شکایات خود را نسبت به این مزدوران و کسانی که با رژیم همکاری می کردند، به مسئولین کومله ارائه می دادند و پیشمرگان کومله به سراغ فرد مذکور رفته و او را می گرفتند و در دادگاههای انقلابی که علنی و با شرکت مردم برگزار میشد، آنها را دادگاهی کرده و برای آنها مجازات تعیین می کردند. بعضی وقتها این افراد در درگیری با پیشمرگان دستگیر می شدند و در مواردی هم مردم خودشان آنها را گرفته و تحویل کومله می دادند.

در بیشتر موارد بسته به درجه جرم، احکامی نظیر پرداخت جریمه و زندان صادر میشد. در مواردی هم تعهد مجرم به عدم همکاری با رژیم کافی بود. اما مواردی پیش می آمد که احکام اعدام صادر میشد. شهلا دانشفر که مسئول سراسری دادگاههای انقلابی کومله در این سالها بود در اینباره میگوید: "در یکی از دادگاههای کومله برای یکی از متهمین حکم اعدام صادر شده بود و حکم را برای من فرستادند که تصویب کنم. من با این مسئله مشکل جدی داشتم. اما می دانستم که اگر مخالفت کنم با

مقاومت روبرو میشد و احتمالاً به بحثهای مانند اینکه زنان جسارت اتخاذ چنین تصمیماتی را ندارند، دامن میزد. در نتیجه برای منصور حکمت نامه نوشتم و از او راهنمایی خواستم. این نامه و برخوردهای دیگری که پیش آمده بود، باعث شد که بحثهایی در دفتر سیاسی در مورد برخورد حزب کمونیست به اسرای جنگی و عوامل رژیم مطرح شود و چند قطعنامه و قرار در اینمورد صادر شد. بعد از آن دیگر کومله کسی را اعدام نکرد. بحث لغو مجازات اعدام در هیچکدام از برنامه های حزب کمونیست ایران نیامده، اما به نظر من ریشه های آن بر میگردد به کردستان و دادگاههای انقلابی آن."

\*\*\*\*\*

بالاخره در فروردین سال ۱۳۶۲ کمیته برگزار کننده کنگره موسس حزب کمونیست ایران اعلام موجودیت کرد. این کمیته از تعدادی از اعضای رهبری کومله از جمله عبدالله مهتدی، جعفر شفیع، جواد مشکو و شعیب زکریانی و چند نفر از اعضای رهبری اتحاد مبارزان کمونیست از جمله منصور حکمت و حمید تقوایی تشکیل شده بود. این کمیته در اولین بیانیه اعلام موجودیت خود اعلام کرد که قصد دارد "بر اساس نقشه عمل مصوب کمیته مرکزیهای این دو سازمان، وظایف سیاسی تشکیلاتی، فعالیتها و اقدامات لازم برای تشکیل کنگره موسس را انجام دهد." این کمیته خطاب به سازمانهای سیاسی اطلاعیه ای علنی منتشر کرد که از آنها خواسته بود نظرات خود را در مورد تشکیل حزب به اطلاع این کمیته برسانند. تعدادی از سازمانهای سیاسی رسماً جواب داده و اظهار نظر کردند، اکثراً مخالف بودند و این حرکت را نقد کردند. اما تعداد قابل توجهی از کمونیستهایی که بعنوان فراکسیون هوادار اتحاد مبارزان کمونیست در این سازمانها فعالیت می کردند، آمادگی و درخواست خود را برای شرکت در این کنگره و پیوستن به حزب کمونیست ایران اعلام کردند.

در شهریور ۱۳۶۲ اتحاد مبارزان کمونیست، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومله) و افراد و فراکسیونهای مارکسیسم انقلابی از دیگر سازمانها از جمله فراکسیونهای مارکسیسم انقلابی در سازمان آرخا، پیکار، فدائی و غیره در کردستان در روستای مشکپه گردهم آمدند تا حزب کمونیست ایران را تشکیل دهند. از این کنگره بیش از پنجاه نوار کاست بجا مانده است. بند بند برنامه حزب کمونیست با جزئیات مورد بررسی قرار گرفت، در مورد هر تبصره و حتی پاراگرافی از برنامه نمایندگان حرف زدند و در مورد آنها رای گیری کردند. تک تک نمایندگان معرفی شدند و سابقه فعالیتهاشان به اطلاع کنگره رسید. تصویب آئین نامه کنگره ساعتها بطول انجامید و هر تغییری مورد بحث و بررسی دقیق قرار گرفت. امروزه برای خیلی از کسانی که در آن کنگره حضور داشتند، برگزاری کنگره ای پنجاه ساعته خارج از تصور است. کسی وقت آنرا ندارد که روزها در جلسه بنشیند و روی جمله بندیهای برنامه صحبت کند. مکانیسمهای فعالیت حزبی و برگزاری کنگره ها اکنون در حزب کمونیست کارگری خیلی مدرن تر و سریعتر شده است. بیشتر قرارها و قطعنامه ها قبل از کنگره در میان نمایندگان پخش شده و مورد بحث قرار می گیرد و در کنگره بسیار سریعتر در مورد آنها تصمیم گیری میشود. کنگره سوم حزب کمونیست کارگری که بطور علنی برگزار شد، در عرض دو روز به شوه ای مدرن و سازمان یافته پایان یافت. اما در سال ۶۲ این کمونیستها هنوز خیلی جوان بودند و تجربه کمی در کار حزبی و برگزاری کنگره داشتند. بعلاوه بعنوان اولین کنگره حزب کمونیست ایران، همنظری کامل نمایندگان در مورد بندهای برنامه، درک درست از آن و رفع تمام ناروشنیها لازم و ضروری می نمود. از آن گذشته هنوز هیچکدام از شخصیتها در موقعیتی نبودند که دیگران به آنها اعتماد کامل داشته باشند و متدشان را بشناسند و حرفهایشان را بدون تامل زیاد قبول کنند. اکثراً تقریباً کم و بیش در یک سطح قرار داشتند و به توافق و درک مشترک رسیدن احتیاج به زمان داشت. منصور حکمت هم هنوز آن اتوریته بی روبرگرد در میان فعالین کمونیستی نبود، هرچند که او در روشن کردن و تفهیم تمام ناروشنی ها در کنگره نقش اساسی دارد، اما او هم هنوز از نظر خیلی از نمایندگان کنگره عضوی بود در سطح دیگر نمایندگان. تشکیل حزب کمونیست، یک نقطه عطف تاریخی مهم در تاریخ جنبش کمونیستی ایران بود، که بمدت بیش از پنجاه سال از داشتن حزب طبقاتی خود محروم بود. تشکیل حزب در آن شرایط خفقان و شکنجه و کشتار، حرکتی شجاعانه و جسورانه بود.

نشان می داد که کمونیستها نه تنها با موج سرکوب سی خرداد که در تاریخ سرکوبهای معاصر بی نظیر بود، عقب ننشسته اند بلکه با تشکیل حزب به پیشروی دست زده و آتش انقلاب را در کردستان و ایران همچنان شعله ور نگه داشته اند. خبر تشکیل حزب موجب دلگرمی و قوت قلب در میان جنبش چپ و بخصوص کسانی که یا در زندانها بسر می بردند و یا تحت تعقیب و پیگردهای رژیم فعالیت می کردند شد و خیلی ها این خبر را جشن گرفتند و با نیروی تازه ای به مبارزه دست زدند.

شهلا دانشفر که آن زمان در کمیته تشکیلات شهرها کار میکرد از تاثیرات تشکیل حزب بر فعالین کمونیست در داخل شهرها تعریف میکند: "تشکیل حزب یک پدیده کاملاً متحول کننده بود. حزب در شرایطی تشکیل شد که کمونیستها و مخالفین رژیم در ابعاد هزاران نفره در زندانها شکنجه و اعدام میشدند، آنهائی که زیر شکنجه در هم شکسته بودند هر روز بر صحنه تلویزیونها از گذشته فعالیتهای خود ابراز ندامت می کردند و روحیه مبارزاتی بشدت کاهش پیدا کرده و در عوض آن ترس و ناامنی و خفقان و بی اعتمادی بر جامعه حاکم شده بود. تشکیل حزب مانند شعله ای در تاریکی درخشید. در زندانها مردم به هم تبریک گفتند و روحیه مقاومت بالا رفت، در خارج کشور کسانی که مدتها بود ناامید شده و دست از فعالیت سیاسی کشیده بودند، دوباره به صحنه بازگشتند و فعالین کمونیست در شهرهای ایران بار دیگر جان تازه ای گرفته و شروع به فعالیت بر اساس طرحهای جدید حزب کردند. یادم است که یکی از کسانی که آن زمان فعال کارگری و کمونیست بود و در تهران زندگی می کرد از اینکه چطور علیرغم خستگی مفرط، شبها که از سرکار می آمد به امید شنیدن صدای رادیو حزب کمونیست گوشش را به رادیو می چسباند و مدتها با موج آن ور می رفت که با پارازیت مقابله کرده و حرفهای ما را بشنود، می گفت."

تاریخاً در بعد جهانی نیز تشکیل حزب کمونیست ایران کاملاً خلاف جریان و امری بی نظیر بود. دهه ۱۹۸۰ بعنوان دهه چرخش به راست آمریکا و اروپا و بقدرت رسیدن تاجریسم و ریگانیسم در این کشورها شناخته شده است. دهه حمله به اتحادیه های کارگری و سرکوب بیرحمانه اعتصاب معدنچیان انگلیس و حمله به تمام دستاوردهای بشریت متمدن در این جوامع است. دول غربی در برابر شوروی که دیگر داشت به بن بست همه جانبه و دراماتیک خود نزدیک میشد، شروع به تقویت هارتترین و ارتجاعی ترین نیروهای سیاسی در سطح خاورمیانه کردند. به جمهوری اسلامی در ایران در گرفتن قدرت کمک شد و گروههای اسلامی در افغانستان و دیگر کشورهای منطقه با دست و دلبازی مسلح و به جان مردم انداخته شدند تا هر نوع آزادیخواهی و انسانیت را به خون بکشند. دهه هشتاد سرآغاز یکی از دورانهای سیاه تاریخ بشریت است که یکه تازی اسلام سیاسی در خاورمیانه و بورژوازی راست و هار در غرب را به نرم دو سه دهه بعد از خود تبدیل کرد.

این اولین بار نبود که منصور حکمت در شرایط سخت و ناامید کننده نور روشنائی و راه پیشروی را جلوی کمونیستها می گذاشت و قطعاً آخرین بار هم نبود. این سیاستمدار تیزبین و با درایت، شرایط را بخوبی تشخیص میداد و می دانست که علیرغم هیاهوی طبقات حاکم، علیرغم بر طبل پیروزی کوبیدن دشمنان انقلاب، نیاز به یک طرف متشکل کننده در میان فعالین کمونیست بیش از همیشه محسوس بوده و خواسته های انقلابی مردم همچنان در دلهای آنها شعله ور مانده است. و مردم نیاز به یک حزب پیشرو داشتند که حول آن متشکل شوند. مسیری طولانی طی شده بود و نظرات رایج غیر مارکسیستی در جنبش چپ توسط منصور حکمت و فعالین دیگر اتحاد مبارزان کمونیست نقد شده بود، مانع تراشهای این جریانات خنثی شده بود، مارکسیسم انقلابی با ارائه پاسخهای روشن به مسائل و معضلات جامعه توانسته بود صف وسیعی از کمونیستها را پشت سر خود بسیج کند. تشکیل حزب کمونیست ایران یک روزنه امید، نوری در شرایط سیاه پس از سی خرداد بود و به یک دوره طولانی بی افقی و سرگردانی و پراکندگی کمونیستها در تاریخ ایران پایان می داد. مارکسیسم انقلابی در واقع به سرانجام رسیده بود و صاحب یک برنامه روشن و حزب شده بود.

کنگره موسس بیشتر بحثهایی را که در طول چند ماه قبل از آن در کنگره های کومله و اتحاد مبارزان کمونیست و در سمینارهای مقدماتی پخته شده بود، بعنوان سیاستهای رسمی حزب تصویب نمود و عبدالله مهدتی را بعنوان اولین دبیر کل حزب انتخاب کرد. و این هم خود بحث برانگیز و بقول افراد مخالف، باج دادن به فشارهای ناسیونالیسم درون کومله بود که بزعم خودش تلاش داشت کومله را تا جایی که میتواند دست نخورده از چنگ بیگانگان! نگه دارد. کومله بعنوان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران دارای حقوق ویژه خود، کنگره های خود و کمیته مرکزی خاص خود بود و می توانست مستقلاً در مورد کردستان تصمیم بگیرد. از طرف دیگر دبیر کل کومله هم بعنوان دبیر کل حزب انتخاب شد که فشارهای مقطعی جریان راست را خنثی کرده

و به مسائل مهمتر آن دوره بپردازند.

این اقدامات تنها تاکتیکهای موقتی بودند و بیشتر از همه خود منصور حکمت از وجود جریان راست درون کومله و عقب نشینی موقت آن آگاه بود. او می دانست که سکوت مصلحتی این جریان بمعنی از بین رفتن آن نیست و در اولین فرصت مناسب سر بلند خواهد کرد. این جریان در طول دورانی که منصور حکمت و خط مشی کمونیستی او بر این حزب حاکم بود، مرتباً و در تمام نقطه عطفهای اصلی به تقابل با آن پرداخت و بارها و بارها شکست خورد و به عقب رانده شد اما همچنان باقی ماند و نهایتاً بعد از جنگ خلیج و با قدرت گرفتن ناسیونالیسم کرد در منطقه بار دیگر دعوی اصلی خود با جریان کمونیسم کارگری درون حزب را از سر گرفت.

اما در آن شرایط تشکیل حزب خود چنان پیروزی بزرگی بود که ارزش داشت برای بدست آوردن آن سازشهای مصلحتی کرد. کمونیسم می رفت که به یک قطب قدرتمند در کردستان تبدیل شود. ناسیونالیسم کرد را هم میبایست قدم به قدم عقب راند. بعد از تشکیل حزب کمونیست، کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست در یک نشست رسمی پایان کار این سازمان را اعلام کرد و به این ترتیب سازمان اتحاد مبارزان کمونیست تعطیل شد. منصور حکمت در سخنرانی انجمن مارکس در مورد تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست می گوید: "این سازمان تنها سازمانی است که بر اساس نقشه از پیشی بوجود آمد، دوره ای درخشان از فعالیت موفقیت آمیز را پشت سر گذاشت و با تشکیل حزب کمونیست ایران، کارش با موفقیت به پایان رسید."